سید کاظم رشتی

BP
320
.M35
v.4

رساله اصول عقاید

٤

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
[illegible] اللّه ارکانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
[illegible] شده است ولی از انتشارات مصونه امری نمیباشد

شهرالشرف ۱۲۳ بدیع

BAHA'I WORLD CENTRE
LIBRARY

Provided by the Afnan Library

رساله فارسی سه باسم الله الاعز الاجل و به نستعین بسنده در اصول اعتقاد
سپاس و ستایش خداوندی را که در کارگاه ربوبیت کارگاه شاهباز بلند پرواز
عقل را چندان در هوای وسیع الفضای معرفت ذاتش پرواز کننده جز
بمنزل دانندگی نرساند و کیت سبکبر خلق را قدرت که در صحرای تصور
صفاتش تکاپوئی نماید جز باد پیمائی نتواند و درود بی حد و عد بر
حق معرفتش بساعی ساکنین ملاء اعلی رسانیده و او صیاء او بمرتبه
منار کلما میز تموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
همه خواص و عوام شنوانیده ند عالم بیان فصیح گوید که من صفة الجهة ام آدم بندی
بلیغ شنوانده که من صفوة الجهة غیر خود را بگو چه او را جوئی که او را جوئی و
خویشتن شناسی که شناسائیش رسائی نیافت گفتم چه او را جوئی
خود را جوی چه او را طالبی خود را بطلب زیرا که الجهة حجاب بین المحب والمحبوب
نسیم خلق تو نکهت بهار آمد رفته رفته رفت من از آهسته آهسته
انتهی المخلوق الی مثله والجاه الطالب الی شکله درود و ثنا محمد و بر کرا
سزا که وجود بجود او بجود لم یزل موجود و بر قرار و کامکار است بکامکاری کامکار

از اشعه نور وجود کامکار شهنشاهی که کمال عوالم علویه و غلیه بر آستانه عظمت
و جلالش جبین انفعال کذاشته ند و صدر نشینان مخادر قرب بسه
عجز و مذلت بکاکل عنبه عزت و رفعتش مخالبه زده که لعز من تشاء و
تذل من تشاء بیدلک الخیر انک علی کل شئ قدیر و بر آل اطهار
که تاج افتخار اولین محمد صلی الله علیه و آخرین محمد و اوصیا محمد صلوات الله علیهم بر فرق
مبارک کذاشتند و بتشه آبیدار هدایه و ضلالت دون الله حق قدره
والارض جمیعا قبضته یوم القیمه والسموات مطویات بیمینه
سبحانه و تعالی عما یشرکون شجره مخلوقه آب داده از عین ابهوت
و عین کبریت از زمزم و از آتش صلی الله علیهم و علی ارواحهم و
اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم
و لعن الله اعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم
اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین کوید احقر العباد حسنعلی
و اکثرهم جرما العبد المذنب الکاذب ابن محمد تقی محمد کاظم الحسینی الرشتی
الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مالهما که بعضی

Provided by the Afnan Library

ز طالبین طریق حق و سالکین سبیل صدق ازکمترین خواش فرمود
که رساله در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و مخزن بر حق عقاید که موافق
طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشد با اوله مختصره بر زبان فارسی
تصنیف نمایم که عوام نیز از ان انتفاع حاصل نمایند و ثواب آن روز بروز لا یتبع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم عاید و دستگیر گردد کمترین
بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت شواغل هرچند معتذر
بودم لکن بمدلول لا یسقط المیسور بالمعسور و از انجا که سائر از اهل
اجابت نبود بمدلول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموها ملتمس او را قبول
نموده باکمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از خطرات
متوقع که اگر بر خطا واقف کردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان
الانسان بنادق النسیان و مترتب کردانیدم بر پنج باب

باب اول در توحید ذات و در آن چند فصل است فصل اول
در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هرچه فقیر است و محتاج بغنی
و هرچه غنی است در کل یکدیگر که هر کدام احتیاج بهم نمیرساند و غیر او محتاج آن

بسوی او واجب و مشکل نیست که همه موجودات واجب نیستند بلکه فقر
ایشان دلالت میکند که واجب بتقیید نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند والا موجود
نشدندی چه فقیر سد فقر دیگری وجود را نتواند کرد و موجود نتواند شد ناچار
وجود بر عدمش راجح نکرده و ذات نیافته از هستی بخشی که تواند که بود هستی
بخشد پس غنی باید که سد احتیاج کل غایر در جمیع وجود تمکن داده تا موجود
گردند و خود چنان نباید باشد والا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست
و محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و کل محتاج
بسوی اویند واجب الوجود است در اینمعنی احادیث بسیار از ائمه طاهرین
روایت شده از انجمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت شده که از آنحضرت پرسیدند چه دلیل داریم بر اثبات صانع و حدوث
عالم آنحضرت فرمودند انت ما کونت نفسک و لا کونت من هو
مثالک یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دست تست و ما قادر بودیم بر
دفع مکاره و جلب منافع بسوی خود و هیچ یک نه چنان است مریض بر شفای
خود قادر و بر دفع نفس نیستی فقیر مرشی قدرت تواند کی نداری و اشک انها الکی

دسکرده و جهان طور میرسد بحدی که حصر نمیتوان کرد و بسیاری غیر النهایه میرود
دستهی بجائی نمیشود و بسیکه باطل است چه بسیکه مدعی الهه غیر النهایه
نمیشد و در صورت اتفاق اراده کنیم که آیا قادر نیز هریک از ایشان که متفق
شوند بالوقت در یوقت یا نه اگر نمیتوانند بسیکه الهه واجب نمیشوند اگر میتوانند
این حکم متفرع است بر این اشاره فرموده حق تعالی در کلام مجید خود که لو کان
معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی
بعض سبحان الله عما یشرکون و این دلیل ما خوذ از اصابت موجب
تطویل میشود لهذا ترک نمودیم فصل ۳ در بیان آنکه شناختن واجب تعالی
محال است زیرا که برهن شده است در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکند
و آنچه که ادراک میشود لا محاله مشابهتی و مناسبتی باید بشد و الا ادراک صورت
نمیشد و چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی چه بسیطی
و هیچ شیء بسیط نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این
هر دو باطل است و ایضا ادراک چیزی احاطه با آن چنانکه حق تعالی خبر داده که
لا یحیطون بشیء من علمه و باز فرموده بکذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما

یاتهم تاویله پس واجب الوجود را ادراک نتوان کرد بهیچ وجه نه بطور حضور
نه بطور تصور و قاعدهٔ این کاذب و کافر و حور از جادهٔ عقل و معرفت چه حق تعالی فرموده
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و غیر فهمه نمیدارد دیده عقل و دیده
وهم دیده خیال بلکه هیچ شعور و مدرک زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود نمیتواند
در چه داند همه حروف نفس خود را خواند مشاهده کاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب
حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوکب است که همان آلت
و پس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب هیچ چه نداند و نفهمد و حضرت
عزت بحکمت بمقام اسامی چند وضع کرده تا بکه از انجا مجهول مطلق و ذات محبت
و ذات سایر و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لا تعین و غیب الغیوب و اسم
الاذال و الوجود البحت و مجهول البحت و منقطع الاشارات و منقطع الوجدان و
غیب الهویه و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در اینمضمون احادیث
بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه نطق نفرموده مگر باین چنانکه حضرت
امام رضا علیه السلام در خطبهٔ خود در حضور مامون فرموده فلیس الله عرف
من عرفه بالتشبیه ذاته و لا اباه و حد من اکنهه و کاحقیقته

Provided by the Afnan Library

اصاب من مثله ولا به صدق من شاهده ولا حمله حامله من اشاره اليه
ولا اتاه به من شبهه ولا له تدلل من بعضه ولا اياه اراد من
توهمه كل معروف بنفسه مصنوع وكل قائم في سواه معلول
فمن نشانخت خدارا كسيكه بشبيه خود دانش را بخلق و توحيد كرد حق را
بلكه شريك برايش قرار داد كسيكه او را معرفت نه دانش نمود و بحقيقت
معرفتش نرسيد كسيكه مثال برايش زد و مثل از براى او قرار داد و بكذب و مكر تعبد
كرد كسيكه نهايت برايش قرار داد و تمزيه كرد او را كسيكه شاره بسوى او نمود
و او را قصد كرد كسيكه شبيه برايش قرار داد و بجهة او توسل و خواست كسيكه
تجزيه كرد او را و او را اعضا كرد كسيكه توهم خواسته او را كشش كند هر كس را كه بدانش
و حقيقتش شناسند مخلوق است و هر مخلوقه معلول است پس چكس از اين
مرتبه ممكن نباشد جز پيغمبران را كه افضل موجودات نه و پيغمبر ما صلى الله عليه وآله
كه افضل پيغمبران است و از اينجهت است كه فرمود ما عرفناك حق معرفتك

فصل ٢٤ در بيان آنكه تكلم در ذات واجب ممتنع است شايد بداند كه
كلام يا بصوت و لسان ادراك توانند معنى شيئى را بصورت متمايزه در ذهن

يا عقل است و لسان اخراج توانند آنمعنى مصور بصورت مخصوصه را بصوت هوا در
عالم شهادت و اجسام و اينقسم را كلام جسمى نيز گويند و برتر از اين هر دو نوع
بالاتر مرتبه معنى كلام نفسى است هر چند باعتبار سابر مراتب اقسام را معتقد و ستوانم
كرد لكن از اين سه قسم بيرون نيستند و چون دانستى كه معرفت ذات واجب
تبارك و تعالى محال است خواهى دانست كه تكلم او نيز چنان است كه شخص تكلم ميكند
از آنچه ميداند اما از آنچه نميداند نميتواند تكلم كند اما نزد بعضى عوام الناس
را تكلم او را متعلق ميكنند و ميگويند كه بجهة عدم اطلاع ايشان بر اسرار و سر
مرچه ميكويد نامعقول بصورت ميشود كه اگرچه در واقع و نفس الامر خطا كه نيست
جماعتى كه تصور ميكنند كه سرى بجهة خدا چه تصور ميكنند امرى مخلوق و او را ميكويند
سرى خدا است اگرچه در واقع و نفس الامر باطل است پس محال است تكلم بحقيقى
لفظى كه متصور و تعقل و اين هر دو در حق واجب ممتنع پس كلام در ذاتش ممتنع
و اين خصوصيت صوفيه كه تكلم در ذات واجب نمودند همه تصورش كردند طبيس
الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و احاديث ائمه عليهم السلام در اينمعنى بسيار
از انجمله حديثى است كه ابو بصير روايت كند از حضرت باقر عليه السلام كه از حضرت

فرمود تکلموا فی کل شیئ ولا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد
صاحبه الا تحیرا یعنی در همه چیز تکلم کنید و در ذات واجب تکلم نکنید
بدرستیکه کلام در ذات حق تعالی زیاده نمی کند صاحب کلام را مگر حیرت و سرگردانی
جمله دیگر است که ابو عبیده صفار روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که گفت
قرحه باد بیاید ایاک والخصومات فانها تورث الشک وتحبط العمل
و تفسد صاحبها وعسی ان یتکلم بشیئ فلا یغفر له انه کان یتمنی ان
قوما تکلموا فی علم ما وکلوا به وطلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی
الله فتحیروا حتی کان الرجل لیسدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه
ویدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه و فی روایة اخری حتی تاهوا
فی الارض یعنی از برای دوری از مجادله و خصومت و کلام در ذات واجب
بدرستیکه مخاصمه آدمی را شک می اندازد و مراء شک را بیشتر می گرداند و عمل را
ضایع می کند و دور می کند صاحب مخاصمه را از رحمت و شفاعت که نگاه به
چیزی باعث خلود شر در آتش شود بدرستیکه جایز است که بشود گاهی که نگاه کردن
کردن علمی را که بایست طلب کنند و طلب کردن علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام

ایشان منتهی شود بخواب چنانچه گذشت در اخبار متحیرین که دیده شده بعضی که اگر انسانرا
از پیش رو بگیرند جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر بگیرند جواب از
از پیش رو میگفتند فصل ۵ در بیان آنکه مثال گفته واجب تعالی نتوان زد
اوراً بمثال تو در نشاید شناخت سنگیت چیزی را که در هیچ مناسبت و مشابهتی هیچ چیز دیگر
نباشد نتوان او را مثال او را پیش خود بستوان گفت که آب مثال اوست
و گرمی مثال آتش و باد مثال خاک و امثال اینها پس گر مناسبت بشرط
بودی تو انستی هر چیز را مثال باری هر چیز آفاقست و حال آنکه مانند نیستوانی
چنانچه از امثال مذکور معلوم شد و سنگیت نیست که هیچ غیر واجب الوجود ممکن است
و شکیت نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند که ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی
برای واجب تعالی بزند محال است چی آنکه نفهمد ذات واجب را و بداند که امثال
مثال اوست پس بدین محال است چنانچه سابق دانستی حریم آنکه مثال ممکن نباید
بزند چه واجب ثابت کردیم که ذات ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل
باید با ممثل مناسبتی داشته باشد والا مثال او نخواهد بود چه نیستوانی گفت که
روز تمثال شب است و بعکس پس لازم میاید که گفته واجب مثال و شبیهی باشد

وحال اینکه اعتقاد آنست که هیچ شبهی و نظیری و مثلی را برایش نیست چنانچه
حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نفی سمیع هم شده واجب
نیست و مثالی برای او متصور نمی شود و دانست شنوا و همچنین حق سبحانه و تعالی
فرموده فلا تضربوا لله الامثال نهی فرموده بندگان خود را که بگویند حق مثال میرساند
زیرا شما او را همچو چیزها میدانید نهی حرمت است نهی چون منحصر از کتاب است
عمل نمایند مستحق جهنم میشود و همچنین حق تعالی فرموده ولله المثل الاعلی نفی حق تعالی منزه و مبرا است
از اینکه برایش مثالی باشد و هرچه دیده اند و اطلاع است نفی میکند فرموده لا یعزب عنه
شدت زیرا که ممکن نمیشود که ممکن را حق تعالی با قرار دادن ممکنات واجب است
که مرکب مثالی برای واجب بزند و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و سخیف العقل
بشود چنانچه صوفیه مثال زده اند بجهت ذات حق چنانچه گفته اند واجب شد است
و موجودات شد بحر فانه یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل امواج اند یا
واجب مثل مرکب است در حرکت و موجودات مثل حروف اند یا واجب مثل واحد است
و موجودات مثل اعداد اند چنانچه شاعر صوفی میگوید وما الخلق فی
التمثال الا کلمة وانت لها المعنی الذی هو تابع ولکن یذوب

الثلج برفع حکمه و یوضع حکم الماء والامر واقع نفی خلق میکنند از مثال
مگر مثل برف که همان آبست که بسته شده و برف همان آب بسته شده است و نمیگوید
اشاره بواجب میکنند آن برف را آبی بستی که نابع است نفی منه خلایق توانست
ولیکن منحصر نمیشود که چون برف آب شد آب بیمانه چیزی غیر از آب نبود مگر
اینکه بسته شده و حکم آب با بیمانه نفی نمکن چون ازاله نجاسات از خود و کند و آب
باقی بیماند اخذ قضایا قائلین بانیمذهب مفصل در بیان اینکه مشابهت و
مماثلت و مجانست و مساوی و مطابقی و محاذی و مناسبت بجهة حق سبحانه نیست اما مشابهت
نفی شبیه حقیقی و صفتی از صفات و مشابهت در زود حکما موافقت در کیف
یت و کیف عرض است از اعراض که عارض بعض اجسام را و عرض چیزیست که او را
استقلال وجودی نباشد مگر بمحل و کان او موضوع چون حلول و عروض سیاهی و
سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب پس بدانکه مراد از مثل
مشابه گویند زیرا که هر دو موافق اند در کیفیت که اسم حرارت یابد و همچنین آب
گرم و زنجبیل را گویند بدانکه در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال اینها را
مشابه گویند چه ایشان با هم موافق اند در کیف و اسم حرارت است و در مثل

مذکوره و همچنین حرارت سرد و آب سرد و ماهی و ماهیگار و فرد و امثال اینها را نیز
شامل گویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که نسبتی عرضی است در امثال مذکور و
حق آنست که چون عرضی عارض نشود و الا لازم آید که متأثر گردد و انفعال و قبول در
حق واجب بالذات پس عرضی بر ایشان عارض شود پس کیف که از جمله اعراض
است بر ایشان عارض نباشد چون کیف نیست پس شبهی بر ایشان نیست بر اگر گفتیم
مشابهت موافقت هر چیزیست در کیف اما مماثلت یعنی مشارکت در حقیقت نیست
زیرا که مماثلت موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت
را گویند قطع نظر از امور خارجه مشارکت و همردیگر در خانه دو سیدرا مماثل گویند
بجهت آنکه موافق اند در حقیقت چه حقیقت هر یکی از ان دو اختلاف و تعدد
ایشان باعتبار امور خارجه است مثل طول و عرض و عمق سیاهی و سفیدی لاغری
و چاقی و امثال اینها از هیئات پس اختلاف در صفت و هیئت باشد اما در ذات
و حقیقت پس اختلاف میان ایشان نیست چه اگر سوال کنند که حقیقت زید و عمرو
دیگر و خالد چیست در جواب گوئی که انسان است پس انسانیت حقیقی است که مشترک
است میان زید و عمرو دیگر پس اینها موافق اند در حقیقت مخالف اند در صفات

و هیئات و اشارت مماثلت گویند پس هر یک از اینها مرکب اند از چیزی که حقیقة
مشترکه میان همه و دیگر هیئات و حدود که هر یک از دیگری ممتاز باید جدا
شود و تخصیص باید باسم و خصوصیتی را حقیقت مشترکه نباشد و الا لازم آید
که مرکب از امر حقیقت و از هیئات و حدود که او را از مماثلش ممتاز دهند
چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثل را یکی نباشد چه حقیقت مشترکه
ندارد اما مجانس و مشابهت است در جنس و این بعینه همان مماثلت
است و فرق میان این دو را ملاها که منطق خوانده اند نمی فهمند بجهت عوام صرف
ندارد و مفسده هر دو یکی است چه هر گاه بجهت حق یا جنس نیز حقیقت مشترکه
میان او و میان غیرش باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که
مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزا میباشد و
احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس
بر ایشان نیست اما مساوی و مشابه موافقت در کم است و لازم عرضیت قائم بجسم چون
دراز و پهنا و کردی پس هر چیزی که در طول و عرض و عمق موافق باشند
انرا مساوی گویند و اگر نباشد انرا متفاوت گویند و لازم ذاتی حق واجب تعالی

محالست چه گفتیم که عرضی حال بذاتست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست
پس ساری بر اجزاء نیست و اما مطابق و لازم موافقت در وضع است و وضع
نیست چیزی بگیرد را گویند خواه میانه اجزا یا میانه اجزا و امر خارج و این نیز یکی
از اعراض است و بود لابد قائم بذات بود اما محاور و لازم موافقت در بودن در مکان
است و لازم بجهة حق تعالی نباشد چه مکان بر او محال نیست و الا لازم میآید که نقص
مخالج باشد و این محال است اما مناسبت و لزم موافقت در اضافه است و لازم
نیز از اعراض است جایز نیست که بجهة واجب باشد پس سبعیک از این مذکورات که
اطلاق این بان در حق واجب محال است صحیح نیست و فصل خلاصه کلام در این
مقام آنست که هر صفتی از صفات که بیابی که صفت ممکن است و واجب است که
ممکن متصف شود لازم صفت ما در حق تعالی بسلب کنیم زیرا که ممکن چنانچه پیش دانستی
فقیر و محتاج و ذلیل مالک نیست بجهة خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگ را و نه زندگانی
را و صفاتش همه صفات نقص اما حقیقتاً غنی مطلق و قوت و غیر آنکه همه
بندگان در قبضهٔ قدرت اویند پس صفاتش همه صفات عزت و قوت
و توانگری باشد پس تو انی که صفات فقیر ما را و محتاج را بجهة غنی و قوی و مطلق

ثابت کنی بلکه باید صفت هر کس را برای ذات کنی پس همه ممکنات و صفات
ایشان ممتنع است و محال است در حق واجب بجهة نقص و کل صفات واجب
ممتنع و محال است و در حق ممکنات غیر برحسب در ممکن است در واجب نیست و در چه
واجب آنست در ممکن نیست پس هر چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض
و کم و کیف است و توانگر و توانگر و زمان و قوه و فعل و ابوه و هنوز و لطف و غلبه
و نوالهٔ و ستاگ و تناسل و انگلاد و مواجهات و نوم و غفلت و تکلیف و انگل و تعب
و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و مشروب و مهد و غیر و آب و خویش و موالف
و مجانست و مماثلت و مشابهت و ناسی و مطابق و مکان و مناسبت و اقران
و اجتماع و ظلم و قتل و کوچک و بزرگ و تغییر و بند و مرگ و نقصان و زیادت و تصور
و تعقل و کل انچه ممکن را باشد و صفت او ست در حق واجب محال است و الا لازم
میآید که واجب مثل ممکن باشد و محال انکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله شیء و هو
السمیع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و او ست شنوا و بینا و ایضاً
صفات هر چند البته نقص از مرتبهٔ ذات اند پس هفت ممکن الفقص خواهد
بود از مرتبهٔ ذاتش چون جایز نباشد بر حقیقتاً صفات بطریق او اجایز

نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت میکنند مگر آنکه رابطی و نسبتی میانه صفت
و ملزم چیزی باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی سپید بدانش بر می‌سکند و جاهل مدرک
و دانا الزم پس صفتی برای ممکن ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش مرابطه و
مناسبتی هست پس بر گاه خواهیم که اتصاف را بجهة واجب اثبات کنیم یا ملاحظه
مناسبت میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه میکنیم باطل است بجهة آنکه گفتیم اگر ملاحظه مناسبت
میکنیم یا ملاحظه جهت امکانش میکنیم یا جهة قدمش اگر ملاحظه جهت امکان کنیم باطل
است زیرا که فقیر با غنا مناسبت ندارد و اگر ملاحظه جهت قدم کنیم لازم آید صفت
مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفت هر چه از ذات موصوف است
چون موصوف مخلوق باشد صفت ابطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و
صفاتش از حق تعالی مسلوب است پس سبک گشت از او علم را که ابطریق علم خود است و ملزم را
که تو ادراک نمیکنی و میشناسی چه هر چه را که ادراک کنی مخلوق است سنخ و همچنان
سبک گشت از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میشناسی و سبک گشت از او حیوة
خود را و آنچه را که از حیات میشناسی و سبک گشت وجود خود را و آنچه را که از وجود میشناسی
زیرا که کل این صفات فوات و تو ممکن و بگر که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة

دارد و سمع و ابصار دارد و لکن بطوری که من میدانم و معتقدم و فکر من احاطه بان میکند
لکن میدانم که حق تعالی چگونه اشیاء را میداند نه بگونه که میدانم که چیزی از او غایب نیست
و الا نقص لازم آید و لکن میدانم که چگونه میداند نه کنه دانش او چگونه میداند
و تحقیق این مسئله عنقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد جان من جوابت میخواهد و خود را
در ضلالت میبیند از یکطرف و در ذات واجب تعالی میگوید که این در بابت که بقول صاحب
بقعوش نیتوان رسید و با هیچ کشتی با جلش نتوان آمد و من دم مزن که غرق میشوی
و یکطرف عون که هلاک شوی طالب فنا عنقریب سر کشان و جبروت قدم رنجه در آنجه
تکلیف شما است دنبال مگذارید زیرا که آنجا که نه تو اش شناخت است لا شنیدن قول رسول
صلی الله علیه و آله وسلم که در دایره امکان اعلم از من حضرت نیست که مکرر میفرماید
ما عرفناک حق معرفتک و میگفتند اللهم زدنی فیک تحیرا
و انشد ابو علی الدقاق رحمه الله
فیا من رام عنک تصورا فقد اشتبهت علیه الطرق
چون نه کاینجا همه بادیست راه نه زبان کام خموشی گشیده لب نه چیزی نه چه جای
نطق تصور را و ممکنه هستی در چگونگی شناخت حق واجب تعالی جان عزیز
و فقک الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده خلایق و موجودات را مگر بجهت آنکه

ادراک نمایند و عبادتش کنند و نفع این هر دو را از محض رحمت بایشان رساند
پس علت غائیه در اینجا معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن فرموده و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را
مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدسی فرموده که کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم
پنهان یعنی کسی نبود که بشناسد پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت
و عبادت من نمایند و بدان اطاعت و نهایت خوشنودی جمله الوجوه برسند پس
خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن و اجابت و ثمره
معرفت عبادت و ثمره عبادت رسیدن بنعیم ابدی و لقای سرمدیست و دانستی
سابقا که معرفت ذات و اجب تعالی و شناختن کنه و حقیقت او سبحانه محال ممتنع
است و در اینمقام اشاره کرده بعقل نارسی حکیم نامدار بلکه بنیاد رسی متطرش بکنه ذاتش
خود بر پرد بلکه رود جمله تعجب بدیده و آیات قرآنیه و احادیث نبویه دلالت
العکس بر جهلهای ما در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد بر گواه است چنانکه
بعضی سبق ذکر یافته پس ثابت شده که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن

خلق شده ایم معرفت ذاتی که نه حقیقت و اجب تعالی است و الا لازم آید که تکلیف
کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت ندارند پس باید این معرفت معرفتی باشد
بآثار و افعال و صفات چون آسمان را بی ستون برافراخته و در بالای سطح و طاق
را بی مگر انواع و اقسام مخلوق و ضعفا خلق چون حشرات از مورچه و رفاع و پشه
امثال اینها را بی که بگردانش زمین را پرورش دهند و باران بارد بین زمین را
سبز و خرم کند و از انجا انواع شقایق در باغها و دلها و کلها با الوان مختلفه و
بروایح متفاوته و بخواص منعدده پرورش یابد که بعضی از آن باعث قوت بدن انسان
است و بعضی قوت روح و بعضی باعث تربیت حواس و غذا که از آن منافع بسیار
بخلق میرسد و خلایق که هر بی که هم مستظلم بر ظلم فکر و نیز قوی که در عین اختلاف
اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند هر پاره با هم موافق و موالف و پاره
معاند و مخالف و پاره ضعیف و پاره قوی و پاره فقیر و پاره غنی پاره علم پاره جاهل مرد
مرد پاره زن پاره سلطان پاره رعیت که بدان امر عالم منتظم شود و هیاتش محکم
و مضبوط ماند اگر نه بدین طور بودی اساس مختل گشتی و امور فاسد گشتی
اگر خواهم بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش بدین هیات و فضاء طور

دیگر اگر یک کتاب بنویسم هنوز تمام نکرده باشم امر عالم عجیب است و سرشتی غریب است
ان ١ البته نزد ارکان کبیر ٢ که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه شش بعضی از این
امور را ذکر خواهم کرد که کسی مرگ بی نظیر نماند در عالم نکرد او را دلیل واضح و برهان قاطع
خواهد بود بوجود صانعش و خواهد دانست که صانع را ادراک متولد کرده الاشک خود
بعضی وجهان او را متولد نکرده چنین بنا را بنا کننده و صانع باید که حکیم باشد بغیر
چیزی را در موضعش که اولا و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهة او و همچنین این
صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم بر پا نتواند کرد و کسی که جمیع اشیاء
خاضعانه او را خاشع اند او را ذلیل اند در نزد او سلطان ستمگران بیشتر
که هیچ نتواند که تکلف کند اراده او را و این صانع باید بیشتر بود چه همه این قلوب
فقیرانه و محتاج در هر آنی و قیمت نامتناهی از صانع و خالق خود از پس کر
هیچ کس نشنود و دعایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید
و این صانع باید که پیدا نباشد بحدی که خلق از او غایب نباشند چگونه ربط میان ذات
و حال بنحوی که ایشان از او غایب نباشند و همچنین کل هر جمله و رحمت و مغفرت
و غضب و فضل و عدل هر کس را پیش باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع

صفاتش می شناسد از اینکه کثرتی را تجدید نفرموده لهذا نتوانستم که متعرض نشوم
و لیکن بعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الاشاره پس الحق کسی که موفق
که چنین آفریننده کاری را بان تکلیف نفرماید تا ذات خود را نشناسد و از این حالت
که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون عجوزه پرسیده که چگونه خدا را شناسی گفت یا رسول الله
قابل هستی الضعیفه پنبه بمیزبرش و اکمال دست نرخ بازداشت و بخود از هوش
رسته ام پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد انحضرت با صحاب فرمود که بروید که این
زن خدا را شناخته است و این معرفت مورد سؤال نیست چه ذات
همچو مدرکه و بعقل ادراک کرده و غیر از صنع چیزی نمی بیند پس او را نشناخته
صنع است و از این صنع بدلالت التزامی رسیده اما کنه ذات که صانع برای این صنع
است که قطع نظر عاطفه بان نزاید و فکر از ادراک کند انما تحد الادوات
انفسها و تشیر الآلات الا نظایرها مثلا عین همچو پرسی از زبان بسته لال
باش میگیرد که علم بنفس جانم بوجدانش مینمایم پس از این علم که از این آثار و افعال
ما پی بوجود موثر و فاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعقلش میبریم کیفیت
علم را نمیدانیم پی بقدرتش و جودتش و کرمش و حلمش و سایر صفاتش میبریم ولیکن

Provided by the Afnan Library

بهیچوجه نمیدانیم کیفیت و حقیقت انها را چه برسد بعین ذات او شناختن نه بنهار زنهار
که ادعای معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و جوهرش را خواهی بداند و ذاتش
را خواهی بیابی چون فرقه میانه علم و ذات نیست هرکس که تعلق تعلقش بمعلومات و ذات
و کیفیت را نمیداند پس ادراک ذات واجب نموده و هرکس ادراک ذات واجب
کند کافر است میانه مقتر مرده کار از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسیار شد
تا کار بجنگ شد بسبب علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه گفت
که علم خدا چگونه ذات و معلومات را چون پیدا نمود و تا که پی معلوم نمیشود گفتم اگر از علم
ذاتی حق میپرسی بسیجوجه او را نمیدانم و فکر در او نمیتوانم کرد و در امکان علم بمعلوم
هیچ ابهرتا در ان نمیدانم اما اینقدر که او یکتا است و هیچ خبر در رتبه ذات او
نیست کان الله ولم یکن معه شیئ گفت اینرا که پس فرق میانه ما و شما چیست
که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید گفتم
لمن کا بعلم حجة علی من لا یعلم گفتم بشکو گفت وجوب میانه ما و شما فرق کردی
با یکدیگر خواهی اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس شما را جهل مرکب بایسته انکس که
نداند و بداند که نداند او مرده خویش بنزل برساند و انکس که نداند و نداند که نداند

برجهل مرکب ابدالدهر بمانده پس اشرف گفت که ما تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودیم و
گفتیم ما عرفناک حق معرفتک و شما متابعت ابو حنیفه و امثال ایشان نمودید که بمعرفت
و ادراک قاصر شدید اکاصدق مسئله همانست که امیر المومنین علیه السلام فرمود
که الطریق مسدود و الطلب مردود دلیلها ایاته و وجوده اثباته
غیر راه فکر در ذات واجب بسته شده که نتواند او برسد و طلب او نمودن غلط است
و مراد پس دلیل بر وجودش ایات مخلوقات است که فرمود سنریهم ایاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمایم بشما
آیات ما را معرفت ما در آفاق و در خودتان تا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است
و از شک و شبهه برون آیید و حقیقت انیست خودمان را مولای متقیان امیر
المومنین علیه السلام بیان فرمود بحدی که هیچ جای انکار نباشد فرمود که
من سئل عن التوحید فهو جاهل هرکس که از توحید ذات حق تعالی
عین ذات است بپرسد این کس جاهل است و نمیداند که ذات واجب
را نتوان بشناخت که سوال از آن نکند و در اجاب چند فهو مشرک یعنی هرکس
که از این سوال جواب گوید پس او نیز شخص مشرک است چه آنچه را که تصور کرده و تعقل

پرده و فهمیده وجواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس اطلاق
واجب گردانیده است و من عرف التوحید فقد ملحد و اکنون که ادعای
معرفت واجب تعالی کند بگفت ذات و صفت پس او ملحد است چه آنچه را شناخته
ذات واجب نیست پس آنکه گوید در معرفت و من لم یعرف التوحید
فهو کافر غرض آنست که نشناسد توحید حق را نظر باثار و افعال و از صنع بصانع
پرده چنین کسرا ذات است پس بیان نرسد که معرفتی که محقق است و لازم معرفتی که
واجب نیست گفته اند و در مسئله البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام
علی المسیر و السماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج امالا تدلان علی
اللطیف الخبیر یعنی مگسی مشتر دلالت میکند بر شتر و اثر قدم دلالت میکند
برانکس که رفته و آسمان که صاحب بروجست و زمین که صاحب کوهست آیا دلالت
نمیکنند بر صانع خبیر علامه مراد بمعرفت معرفت باثارست و بر این مراتب
و مقاماتست که ذکرش در اینمقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم
فصل در معرفت صفات خدا بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی
خلق کرده است ما بجهة معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذاتش بهیچکس نتواند

دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانستند که برسند
پس ما مکلفیم که حق تعالی را باثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات بخالق پی بریم
مثلا اگر چون نجاری پرسی زاد تعالی بکنه بوجود نجار و چون عمارتی پرسی زاد تعالی
کنه ذات معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع و چون مشتی پرسی پس واجب
است و بایه گردد واجب جامع جمیع کمالات و محامد باشد بدیکه هیچ کمالی
نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم آید که ناقص باشد بجهت
فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمالست او را ثابت و باید و در هر چه نقص است
تنزیهش لازمست باید دانی کمالی که بجهة واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است
که در پیش خود کمال میبینیم و فاقد آنرا ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر
واجب تعالی آن کمال متصف است حاشا و کلا چگونه ما حکم میکنیم بکمالی که بسبب
او را میدانیم و مثل ما مثل مگسیست که همچو میداند که بجهة حق تعالی هوشی
است چونکه در خود و ایشان هر کس که شاعر را فاقد کمالست و اگر ندارد ناقص است
پس کمالاتی که ما بجهة خود بجهة صانع و خالق خود ثابت کردیم هر چند
که صانع از آنچه ایشان او را وصف میکنند منزه و مبرا باشد چنانچه در نزد ما

عاشه انسان تو صف حقتعالی باین صفت کمالات هر کس که بگوید که خداوند شاخ
دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دوازده شاخ نداریم و نقص بسیار داریم و نداریم
دانیم که ما حاضر از کمال بالاتر از ما بسیار بسیار مرتبه در علم و معرفت داریم
ببینیم بالغیب یا و چون حقتعالی تکلیف مالایطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که باین
دانش را بدانیم ما بدانیم که حقیقت چه صفت را لایق است پس این وصف را از ما
قبول کرده و این کمال که برای او ثابت کنیم ازما بدیوقف ما دامیکه تغییر نظر
نکنیم و طبیعت ما از کجا حق تعالی او را برای ما آورده پروردن بزرگ چه حقتعالی ما را
بطور خلق کرده که هرگاه معجزه او را نبینیم و معایب بر شیطان ننمائیم جمیع اوامر
و نواهی حق را بجا میاوریم و توحید ما بنهجی که انبیاء ما خواسته است بیان میکنیم و توصیف
میکنیم بوصف لایقی کمال دانستن است نظر نکنیم که در اصلاحات است که کل
مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی هر زرعی که میروید
شود بر فطرت حق مستقیم است کما اگر تغییر ایش ندهند معرفت حق بطوریکه
بر او واجب است او را خواهد آمد ولکن پدر و مادرش او را یهودی و ترسا و مجوس میکنند
چه صاحب و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد و چون تغییر را از نظرت

خود را بمعصیت نه فرمانی حق نگویند از انرو صاف که او را بذات توصیف حق لایق
توصف نکنند خوب نظرش زشت میسنجاند زشت خوب بسنجاند باین سبب کافر
میشود و امور کفر سلیم چگونه نجاست و خباثت نمیبیند نظرش خوب جلوه کند
پس این امور باعث شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبران ظاهر را روانداشته که هرگز معصیت
کنند و معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند بلکه بسبب کثرت طاعات
و عبادات انوار و علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف
بسیاشند و از اینجهت است که حقتعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف
ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نموده و حق آنرا نمیدهد که از انچه ایشان وصف
میکنند چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین
یعنی پاک و منزه است حق تعالی از انچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که الا صفت
لایق بجناب قدس و منزه است جز از وصف بندگان مخلص او که وصف ایشان لایق بطور نظرت
و غایت بذل جهد ایشان است و هرگز ابدا و اعظم از آنم که تکلیف مالایطاق نامیم چون در این
آیه نفی کرده وصف مشرکان را برای خود و اثبات نموده وصف مخلصان را چنین فرموده
هیچ شرک که مشرک وصف میکند حق را بخلاف واقع و الا مخلص وصف میکند حق را

واقع و نفس الامر و حقیقت و بطور کہ حق تعالیٰ بران است خواست حق تعالیٰ از نفی
کند انبیاء را و زایل کند این توہم را و علت سازد این قول را کہ چگونہ رانند کہ چنانکہ
حق بر آنست و اند پس فرمود سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون
خبر پاک و منزہ است پروردگار تو پروردگار عزت و جلالت از انکہ بچیزی وصف
میکنند و او راست دلیل میخواہند جمیع بندگانش از ملک مقرب و پیغمبر
مرسل و غیر ایشان و کل خلق حق پیغمبر ما محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را چہ صحیح
کس نداند کہ او کیست و چیست چہ خلق آثار می بینند و آثار را نمی بینند با کہ بوجود
توان پس و نمی بینند کیفیت و حقیقت را پس چون او بصفت نیامد کرد
بصفات حقیقیہ ایشان و خود خود را نیاورد بوصف و وصف حقیقی کہ دانند و وصف ما
نسبتہ بہیچ و تعقل نیز نتوانیم کرد چہ ہر چہ تعقل کنیم حق است تعالیٰ و نیز ذات او
است و ذکر سوال آنکہ حق تعالیٰ خود را وصف کرد بر زبان ما و خود کہ عالم بحقیقت ذات
خود است پس او وصف نفس الامر خواہد بود جواب گوییم کہ حق تعالیٰ اگرچہ عالم
بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مگر آنچہ ایشان میفہمند
و تعقل نیز میکنند چگونہ مذہب ما را نتوانند خلق ادراک کنند با جزم آنچہ ایشان

میفہمند خود را برایشان وصف کرد چنانچہ بزبان خود چہ خود را وصف کرد بہ
بزبان جوارح و اعضا و ذات او منزہ است از این استعمال کہ چہ مورچہ مثلی است میان ما و شما
چنانکہ در میان ما پیغمبر است و کتاب و اوصیاء و مطیع است و عاصی و کافر و مومن
در میان مورچگان نیز است پس کہ مورچہ وصف میکند خود را بر زبان وصف ذات
کہ پیغمبرش با و خبر داد و او را کہ پیغمبر خبر میدہد از پیش خود نمی گوید بلکہ آنچہ ذات
کہ حق تعالیٰ بان خبر داد و حقیقتا خبر میدہد و گوید آنچہ بزبان ذات میفہمند چنانکہ
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ خبر صحیح پیغمبر
نیست الا بزبان کہ بآنچہ قوم او بزبان پیغمبری فہمند پس ثابت شد کہ حقیقتا بآن وصف کہ
در مرتبہ ذات لایق شیء ممکن را نمیرسد کہ وصف کند و احدی از ان نمیرسد
چنانکہ صریح آیہ مذکورہ دال است بر این و چون حق تعالیٰ خود را این آیہ نفی کرد کہ حق تعالیٰ
منزہ است از آنکہ بآنچہ بندگان چنین توہم میرفت کہ پس وصف خلق او را را
نمیبود و اوصیاء و علماء و فضلاء و سایر پس اولیٰ بنبود و اگر چہ وصف کنند حق
بچیزی کہ لایق جناب قدس او نیست پس خواست کہ زایل کند این وہم را و باطل کند
این خیال را پس فرمود کہ سلام علی المرسلین یعنی درود و سلام از جناب مقدس پیغمبر بر

ترسد را و وصف نیارا پسندیده و از ایشان را نفی کشته هر کس که تابع ایشان
نیست از او نیز را نفیم زیرا که ایشان تغییر فطرت خداوند تو صیفی نهجی که مرزا را
ایشان توصیف کردم از تو پس مرزا نفیم بان صفت ایشان و جوابید مرا این را
بصالح اعمال ایشان تقصیر را انچه بایست کرده پس ثابت شد که این صفاتی که
بکمیه حقیقتا اثبات بکنیم صفاتی است که خود مان معاشر ممکنات را بکمال میدانیم
هرچند در روشنی که مرتبه ایشان بالاتر از مرتبه ماست نقص باشد چنانکه اثبات
علم حاضر را جب واجب بکمال توحید اوست ما در زد ما نقص است و شرک و این
سلسله بهمین طور میرود تا بجائی میرسد که بالاتر از آن مرتبه وجوب است چنانچه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یا علی ما عرفناک حق معرفتک الا انا و انت یعنی حق تعالی را
بهیچ کس نشناخت از انبیا معرفتی که ممکن است انبیا معرفت کرده تو بعضی از خلق
چنانکه مرتو خدا را شناختیم نشناخت و انچه ایشان را حاصل شده از معرفت
نقص است در حق واجب و لیکن معرفت مرتو نهایت معرفت ممکن است هرچند
این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بان توحید نیستیم فضل
چون نظر کنیم در صفاتی که بکمیه پسندیم لابد بر دو قسم است قسمی را باید اثبات کنیم بکمیه

حق تعالی در مرتبه ذات نیز دقیق نباشد که حقیقتا متصف با نصف نباشد بلکه چون
انصف او را باشد والا لازم میآید جوهر یا اثبات ضد انصف دارد واجب یا
ارتفاع هر دو ضد در صورت اول لازم میآید که ناقص باشد و در صورت ثانی لازم
میآید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات
ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز او را از او سلب نتوانیم کرد
مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رأفت و رحمت و حلم و عفو و امثال این از صفات
چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حقیقتا در مرتبه
عالم نیست اگر این را گوئی گویم آیا جاهل است یا نیست اگر گوئی که جاهل است
لازم میآید نقص چه جهل در زد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف
نقایص اند و نقص منتفی است از واجب پس است از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل
نیست و عالم نیز نیست گویم پس ذات معطل است از صفات و معرات از
کمال و این نیز نقص است پس باید از لا و ابدا متصف باشد باین اوصاف قسم
دیگر را باید ثابت کنیم بر این نهج که در زد ایجاد او اثبار او سلب کنیم در مرتبه
ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه فعل و خلق نه در صفات چند

بهتند که تواند بر اثبات کرد و تواند سلب نمود مثل اراده و مشیت و خلق و رازق
و مجری و میت و قادر و امثال اینها چه این صفات را کاری نفی میکند و کاری اثبات
میکند چنانکه گوید این کار را کنم ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است
بر اینکه امور نکرده است و مثل قوله لم یرد الله ان یطهر قلوبهم
للتقوی یعنی نخواست که پاک کند دلهای کفار را بحجت تقوی و پرهیزکاری و امثال
این از آیات و احادیث و محاورات چنانکه گوید تکلم کرد با موسی تکلیما و باز میکرد
و خلق کرد عمرو را و زید را خلق کرد رزق را و فلان را و فلان را و امثال این
بسیار است و صحت سلب و دلیل است بر اینکه این صفات از مرتبه ذاتش نیست
چه اگر در مرتبه ذات بودی جایز نبودی و الا لازم آمدی نقض در صورت سلب و نقض باطل است
بالبداهه پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه
الذات که ذات واجب الاتصاف بیاید بان و ضد شش اتصاف نیابد مثل
اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال
اینها و عدم اتصافش بجهل و عجز و عدم رویت و بلادت و غلظت و امثال اینها
و فعلیه آنست که موات بر متصف بان صفت و ضد نمیشود و چون اتصافش باطلقه

مشیت و کلام و احیا و اماته و اتصافش بضد ها را در قول لم یرد الله ان یطهر
قلوبهم و عدم مشیته ما تشاؤن الا ان یشاء الله و عدم کفتن مثل اینها
ظاهر است و عدم احیا و عدم اماته چون این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات
که خلق نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات زائده قائمند بغیر ذات و صفات فعلیه
حادث اند و خلق و فعل زنهار زنهار که چنین نفهمی که صفات زائده در مرتبه
ذات موجود و نفی در انجا عین ذات و قدرت غیر ذات و حیوة و حیات
حاشا و کلا در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات
محال صرف است اگر گوئی که علم است و ذات آگوئیم که این علم جزء ذات است یا خارج از ذات
یا عین ذات اگر گوئی که جزء ذات است گوئیم پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج
ممکن است نه واجب و اگر گوئی که قدیم است گوئیم لازم میاید که قدیمها متعدد شوند هم
پرسند و ما سابق باطلک گوئیم این نیق را و اگر گوئی که عین ذات است گوئیم کثرات
کفتن بیکباره هیچ کثرت و تعدد در ملحوظ نباشد و هیچ خیال نکنی که علم و واجب غیر
قدرت و قدرت غیر حیات و حیوة غیر سمع است و سمع غیر بصر است این
کثرات چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی بگوئیم هر یکی عین

Provided by the Afnan Library

دیگر است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است
و کل عین ذات اند بدون تکثر و اختلاف پس چون گوئی عالم قصد نمیکنی غیر از ذات
واجب بحث بسیط را که هیچ وجه تکثر و تغیری و اختلافی در آن نیست و همچنین قادر
و حی و کریم و دوا و امثال اینها پس توانی گفتن که ذات بکلها علم است و قدرت
و حیوة است و امثال اینها نه اینکه بجهت این کل جزء است و این قول بجهت تعبیرات
غیر متعدد کن از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد کثیر
و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی دگر از این صفات قصد نمیکنی عین ذات
کامل را پس توانی گفت علم نیست و قدرت نیست و حیوة نیست غیر ذات یعنی
ذاتی است واحده بسیطه جلت عظمتها که وجه کثرت در او راه ندارد پس مفهوم این
تقریر قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید
کامل آنست که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب بانیعنی صفتی و ذاتی ذات و ذات
را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی یک شیء بسیط را و این عبارات
چون علم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال ذاتی و عنوانات
شیء واحد بحقیقی پس بنا بر این علمش همان دانش بود و قدرتش همان دانش باشد

و همچنین حیوة و سمع و بصر و همچنانکه گفته ذات واجب را نتوان فهمید صفاتش را
نیز نتوان فهمید چه صفات عین ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید
و قدرتش را فهمید پس دانش نیز فهمید چه فرقی میانه ذات و علم غیر از عبارت
نیست و گفته ذات را که نمیتوان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را هیچ وجه نمیتوان
فهمید پس ذات واجب شد که اثبات کنی صفات کمال را برای او چون پرسند که
چون است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانیم گفته ذات واجب را دانستیم و ذکر محال
است اما اینقدر دانیم که غیر خودی در مرتبه او نیست اینقدر تکرار نمودم در عبارات
تا آنکه مطلب خوب معلوم گردد چه صعوبت سر مطالب است در اینجا عبارات سد
مار انسان از حق نفرده لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مسئل صفات
فعلیه حادث شده و مخلوق و نسبت دارد بعضی از صفات افعال الله مرکس گوید که صفته
ذاتیه است مشرک است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
المشیة والارادة من صفات الافعال فمن زعم لم یزل مریدا شائیا فلیس بموحد
انچه حق است همان است که مذکور شد و جمعی از علماء عقیده اینست که این جور از صفات
ذاتیه را نمیتوان استدلال نمود از هیچ وجه یعنی آنکه حضرات میفرمایند جمیع مخلوقات

بمشیته مرکاه او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند
بمشیته دیگر و او نیز حادث است محتاج بخلق مشیته دیگر است و همچنین تا
بر حد الاخر النهایه و از این تسلسل لازم آید و لازم باطل است و جواب این
همه آن است که در خلق مشیت احتیاج بمشیت دیگر نیست بلکه او را خلق
کند و ایجاد نماید بنفس خود چنانکه امام جعفر صادق صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین فرمود
خلق الله الاشیاء بالمشیته و خلق المشیته بنفسها یعنی حق سبحانه
تعالی آفرید همه چیز را بمشیت و مشیت را بنفس ذات مشیت نه بکلمه دیگر و مشال این
قول فقهاست که میگویند همه افعال نیت باید و نیت نیز عمل دیگر است
نفس خود است و قول حکماست که میگویند همه موجودات باوجود موجودند و
وجود بنفس خود موجود است و از اینگونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از
این نیز چیزی نیابی و الله اعلم بحقایق الامور و چون نظر کنند در عالم
حقیقت امر را بفهمند و دریابند و از استدلال ایشان این است که مشیت سنخی نیست
که صفت باشد و صفت غیر الذات صورت نبندد قائم است بذات و اسباب
قائم است بنفس خود و غیر خود اگر گوئی که قائم بذات واجب است گویم

خاصه از خود صورت نبندد یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است همان عیان
مطلوب است و اگر گوئی که حادث است لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و این
باطل است بالاجماع و اگر گوئی قائم بنفس خود است گویم که صفت عرض است و عرض
محل ضرور است والا موجود نخواهد شد تا صبر نباشد سواد و بیاض هم نیز نباشد و هر گز
نمی بودند که بغیر وجود استقلالا ایستاده باشد و علم لا محاله عالم میخواهد علم بدو عالم
و وجود و امثال نهایی پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم بغیر است گویم که باطل
است چه صحیح نیست که صفت کسی دیگر باشد چه عارت که نمی تواند که صفت آن
باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب از این اشکال
آنست که مشیته صفة الایجاد است و صفت مشکی نیست که قائم بموصوف است
و لازم نمی آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورت قیام مشیت با وجه این در صورتی
است که مشیته قائم بشخص حق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات نقدس شود
حال آنکه چنین نیست چه علول بسیار در جسم و عروض بعضی بآن مثل و این گفتار
در غایت قوت و مسلم است که قیام صفت بموصوف قیام عروض نیست و این کلام صفت
متکلم است اما قائم بذات او بقیام عروض قائم است بمتکلم بقیام صدوری و بخلق است

Provided by the Afnan Library

شبهه کرده‌ام بحق تا بانجام صدر در شرح مرام الغه لبس اگاهی که عقل و نقل
و اعلامات ما از آن ناطق و انفس کلماتش بدلیل بی‌نیک شبهه ابهی حالات است
و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزه و مبرات از این وصف بلکه ائمه علیهم السلام حکم بکفر
قائلین بقدم کلمه و این مختصر گنجایش بیش از اینها ندارد و انبساط را در کتاب
کبیر و رساله مطالع الانوار مستفاد نمود چون بگفته عوام بیش از این نفع ندارد
ترک نمودم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین و السلام علیکم

باب دویم در عدل است و منقسم است بچند فصل

فصل اول بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگرچه داخل است
توحید ذات و صفاتش بر ضمن بیان توحید و صفات ثبوتیه ذاتیه لیکن بمزید
سبب اینکه چون بعضی علماء این طور اجراء شده که او را علیحده بتعداد کنند
لهذا بگفته او عنوان جدید وضع کرده و چون کم او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی
که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی اند در دقت میانه او و دانش جز شانه نیست
و کثیری در این مقام نه پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و حکم در امر محال است
و قول باین و مقتضا بیش نیست چه ذات را بذاته اقتضا نیست و سیله و واسطه

و آلا لازم آید که در مرتبه ذات شش چیز یافت شود یا اقتضا و دیگری مقتضا و سیوم
مقتضی ذات یا ترکب از سه چیز است یا بر سه امور زائد خارج متحقق در صورت
اول لازم آید احتیاج در صورت ثانی تعدد آلهه و اشاره بر بطلان نمودیم پس
کثرتی بهیچوجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نبندد و الا انقطاع لازم آید اگر
گوئی تو که واقف بر کنه ذات نیستی و حقیقت او را نمیدانی چگونه کثرت از او نفی
کنی و حکم بنکه خود نمیدانی بلکه در اینجا کثرت باشد و تو ندانی جواب گوییم
که ما تکلف نمیکنیم بهینکه نقایص و لوازم امکان را از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه
در امکان موجود است در او ممتنع است و بالعکس هر چیزی که آثار حدوث
مادراک نه بعرف صانع قدیم شانه مگر شانه بهینکه آنچه نقایص است از او سلب
باید کرد چه آنچه کامل نباشد این افعال محکمه متقنه از او سر نزند پس آنچه
منافی کمال است از او سلب خواهیم کرد پس عدل را هم ملاحظه است چنانکه سایر صفات
باینکونه بود نه یک ملاحظه عینیت و ذاتیت است و دیگری ملاحظه فعلیت
مثل اینکه علم گوئی و او را نگوئی زائد متعلق بمعلومات را هم حالات است و اول
قدیم و دلیل بر این علم حادث قولهم ام متقنه نه جاهل و العلم و الله اعلم

این آیه رد بر کافرین و مشرکین است که چون اثبات شریک بجهة واجب نمودند
حق تعالی رد کرد قول ایشان را و فرمود آیا خبر میدهید خدا را بچیزی که نمیداند در
آسمان و زمین و شک نیست که صفات ثبوتیه بر نحو تقریری که نمودیم عین ذات
واجب است و جایز نیست سلبش از آن والا لازم آید که ذات سلبی شود زیرا که
صفت همان ذات است پس اثبات صفتی که عین ذات است ذات مستفاد گردد
و این نکرات در حیز نفی از انجهت است که گفته نه صفات ثبوتیه است که سلب
از او صحیح باشد پس ثابت شد که این علم غیر ذات و غیر علم ذاتی است
و حالات است و این عین معلومات است و خلاصه قول در این آنست که
بگوئیم که او تعالی عالم است و هیچ معلوم نیست و قادر است و هیچ مقدور نیست
و واجب است و هیچ مرئی نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست و ابصیر است
و هیچ مبصری نیست و وی است و هیچ شئونا علیه نیست و اشاره این صفات
و بگوئیم که او تعالی که سمیع است بسموعات در حین سموعات و ابصیر است او در وقتیکه
مبصرات و عالم است در وقتی که معلوم است و قادر است او در وقتی که مرئی است
و اشاره اینها و قسم اول تعبیر از ذات بحسب وجود و در کل اعتبارات است و اشاره

با نزیه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود
چون عارف این حدیث را شنید گفت الآن کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است
یعنی اول است و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه ذاتش
تبارک و تعالی هیچ و را خود نیست پس الآن عالم است و معلومی نیست و قادر است
و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابو القاسم قشیری
در رسالت نیست نفی و نه اثبات نه سلب و نه ایجاب نه کمان و نه بالا نه کیف
نیست اکتناز و نه بالانه ایجاد و نه سلب و دین چنان هم گرگ نه گوسفند بود و با آن
روان جهان و با جهان و با جهان و جهان هم او را هم از نیز با قی نیست حدیث
نشان گرد کار یک راه نه بروون از او و نه با او و نه پیش این بخرد بار نیابد هیچ و هم بطلان
گرا بو نصر سراج در کتاب سینا تش این کلمه را از مردان بیان پیشین نقل کرده پس بر در زمرهٔ
هر کس او دانا تر و فهم تر اشاره بر تبه صفات چه هر که متعلق بخلق است
مقدار است و ذات را تعلق بخلق نیست چون این را دانستی قیاس کن
با تمیز عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات واجب را که صفت ذاتیه است
مغیث را نمی فهمیم و تعلق را نیز نمی فهمیم که مثل سایر صفات ذاتیه حتی لا تعلق ذات

لازم آید و لیکن که محال است پس ما را امید بود عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی است
محال نباشد و هر گاه متصف کنی عدالت متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفت
فعلیه محدثه نباشد نوانیم انرا فهمید و بدانیش را نوانیم نمود چه اول برای موصوف نشده
و حق تعالی از نسبت خبر داده و امارات نامی خبر داده و ما علامات انرا در ذات خود و مان
میبابیم و وصفش را در قرآن و احادیث میفهمیم و متیقن شده و ثابت کردیم که
حادث نیست هر گز شد خود را پس بیان لازم نمیدانیم فضل عدالت را
لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه گویند قسط الوالی علی رعیته و معدلته
یعنی چون کفایت و وسعت داده در عمل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم
نکرد و ستم را از رعایا برداشته و باین سبب مقتضای حکمت رفتار منمایم و نهایت
عطوفت و رافت با ایشان داده و امارات اصطلاح پس نفهمانند خبرش از علما
در عرف اصطلاح بر خلاف گفته اند و هر یکی چیزی گفته اند که لازم نیاید ما نخواهیم نسبت
دهیم ما را باو در این مقام حاجت نیفتد چه مراد در اینمقام معنی لغوی است پس گوییم که
حق سبحانه و تعالی عادل است یعنی ظلم نمی نماید و معنی ظلم آنست که هر چیزی را در موضع
نگذارند و هر کس هر چه را که مستحق نباشد باو ندهند بلکه بدهند بطالب هر چیزی خلاف

انرا مثلا طالب خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جهل
کرامت کند و طالب جهل را علم دهد و امثال این کار ها پس این ظلم باشد و فاعل
این افعال را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع لائق گذارد و هر کس
قابل هر چیز که بیند عطا نماید یعنی کریم نیک گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس
را که مستحق هر چیز بیند کرامت کند پس شب را بدید تاریک کند و روز را روشن
کند آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را سرد
خلق کند و آب را گرم و هوا را مستیال و امثال اینها ظلم گفته است و این مقتضای
رحمت و سعت آن رحمت عدالت و آن اراده بنیت قوله تعالی و رحمتی
وسعت کل شیء یعنی هر چیز بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا
میدهم و مومن را در بهشت ساکن میگردانم هر یک را بر سیکنم و نزدیک را نزدیک
میدانم و مومنان را مومنان خلق میکنم و ظلمت بد را بهای کفار بکفران خلق
میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعلم مخالف حکمت باشد و این هر چیز
روا نبود چه مسلم الرحم الراحمین ام و انیت رحمت و الطه که صفت رحمانیت و الطه
رحمت مکتوبه لازم رحمت فضل است که خاص بمومنان است در روز قیامت و

حق تعالی بجهة فضل در حق خود نامرکند بایشان از کرامت و نعمت و موالات بستناس
که سبح چشم نپوشیده و سبح کوش نشنیده و این نه بعدل است چه بعدل مستحق این
نوا بها نبوده اند بجهة کسی عمل ایشان اما چون سکان قابل فیض او بوده طالب او بسکن در ایشان
بسبب غلبهٔ شهوات نفسانیه قصور کرده پس حقتعالی بجذبات رأفت خود قابلیت ایشان را
بجهة ایمان ایشان زیاده میکند و عطا میکند بایشان از اجر مالا عین رأت ولا
اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اللهم اجعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرین
این است مختصر رحمت مکتوبه که وصف رحیم است پس رحمت واسعه عین عدل باشد
و رحمت مکتوبه عین فضل و فضل چون دانستی که حق سبحانه از ظلم منزه و مبرا
از کل نقایص امکانیه و متصف بکمل اوصاف کمالیه بایستی بشناسی خواهی دانست
که فعل قبیح از او سر نمیزند اذ کل شیئ من اطرافه یطرف چگونه
فاعل قبیح و حال آنکه از فعل قبیح نفعی بر او عاید نمیشود و ضرری بر او وارد نمیشود
صورت نبندد باجماع امت که قبیح فعل و خلق میکند که سبکدست باشد
بر قبیح و سبکن حاجتی او را باو داشته که از او منتفع شود از اغراض و حوائج
دنیویه یا عالم است بقبح او و از او ممتنع نشده است یا سبکن عبث و کار بیهوده
نمیشود این

فعل قبیح را در صورت اول جهل لازم آید و قطعا امتناع اتصاف او در صورت
دوم حاجت و افتقار لازم آید و این سبحانه و تعالی از هر دو صورت منزه است
و ثانیا ست لازم آید چه عاقل سبکن را که در مرکب بد نمی نشود با وجود علم و
عاجز که دانسته شود او را بر فعل پس قبیح از شان واجب بوده باشد و از اقسام قبیح ظلم و جور
و فعل سبحان بر خلاف حکمت است چه هر عاقل قبیح و عالم نمودن طالب خیر را شر
و طالب شر را بخیر و نعمت مستحق جنت و نعیم مستحق آتش و طالب را بقبح
و بیان است و هر کس را که دانش است قبیح این و حسن خلافش ظاهر است و هر آنکس را
که عقل نیست او را از معرفت خطی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه از
ظلم است ظلم و قبیح او را روا نیست و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه در این باب بسیار
است از انجمله آیه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون
خبر خدا تعالی اظلم نکرده بندگان را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان
رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل گشتند و از انجمله
آیه ان الله لیس بظلام للعبید نفی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را
و صیغهٔ مبالغه بجهت آنست که یک ظلم کثیر است و بسیار پس بگفت که حق تعالی

Provided by the Afnan Library

ذموده بسیار ظلم نمیکنم اما اندک میکنم و از این معقول است که او غیر قرار دارا بجا
آیه لن اتجر ظلام للعبید یعنی حق تعالی مرد مارا بسبب ظلم کنند و اشکال اینها از آیات
بسیار است و این مختصر موضع استقصای آن نیست فضل چنان دانسی که
حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از اینکه قبیح از او سر زند خواهی دانست که
خلق را عبث خلق کرده و ایشان را مهمل و اگذاشته چه حکیم عبث از او سر زند و اگر نه
حکیم نیست و اما اثبات که دوم که حق تعالی فعلش در نهایت احکام و غایت اتقان میباشد
پس اگر بوجودات عبث و باطل و سفسف نگرد بود چنانکه حق تعالی وجه علت را
فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما اریده منهم من رزق و ما اریده ان یطعمون
لم یکن هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریدم موجودات را جنیان و آدمیان
مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم از ایشان که مرا اطعام کنند چون این
امور در حق ایشان نیست بدرستیکه حق سبحانه و تعالی از روزی دهنده است بندگان خود را
و صاحب قوه محکم است در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی میگنجی بودم پنهان کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست
داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم خلق را تا مرا بشناسند و شوم ایشان را

بشناسند زنهار زنهار که توهم نکنی که حق سبحانه و تعالی از اینکه او را بشناسند
خلق او را بعبادت بندگان او را غرض زاید و نقصان نیابد که بسبب این اشکار کامل میشود صفات
و کمالات او را و همیشه کامل بوده هرگز نقصان در او راه نیافته و پیوسته بر یک حال بوده
هرگز تغیر حال بر ایش رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد از خلق و حین خلق یکسان بوده
متغیر نمیشود بتغیر مخلوق و متجدد نمیگردد بتجدد ایشان بلکه او است اول او است آخر او است
ظاهر او است باطن او است که اولیتش نفس آخریتش معلول اولیتش عین محبوبیتش نفس
خفایش عین ظهور او و ظهورش نفس خفای او است قربش عین بعدت و بعدش
عین قربت کس نماند که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است در کمال ذات
و صفات و اعظم آیات از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کنند یا بسبب خلق نقصی
شود بر حق تعالی و تقدس هرگز چنانکه در اعلا یات مذکور شده است و مفصل تر بیان کرده
سید هر پس فایده معرفت و فایده عبادات راجع و عاید بخلق خواهد بود که باین ادراک
کنند حظ خود شان را از وجود پس علت غایه انتفاع خلق و انتشار رحمت و انوار
قدرت بجهة انتفاع و وجود و جود و اعطای کمال ضعفا و مستحقین رانه بجهة استکمال حق
بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بخلق خود و از کرده خلق نا مود کرده بلکه تا بندگان

Provided by the Aga Khan Library

جود کند فعل چون دانستی که باعث ایجاد خلایق انتفاع ایشانست و اطلاع
رحمت بلکه کمال ایشان خواهی دانست که حق را جبر کرده خلق را بامر باصلاح نفس جبر
است که عطا کند کبیر چیزرا که خواهد و تواگر با او را ز نواد در راین صورت نفع بآن
شخص رسانیده چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی و طالب آن باشد نه انکه اکراه
داشته باشد از پس حق تعالی نباید خلق را جبر کند با یمان و کفر و چون خواهد که حکم
کند بر کسی بر انکه کسب باطل است پس باید تکلیف کند این را نه بطریق اجبار
و اکراه بلکه بطوری که هر کسی بحسب اختیار خود داند هر چه را که خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد
انتفاع خلق باشد و لذا در صورت اختیار صورت بندد و ظهور حسنیار به
تکلیف باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد
و اما در جواب خود ان حقیقتا خلایق را بر ایمان و کفر بسیاریست از انجمله آنست که چون ثابت
کردیم که حقیقتا حکیم است در افعالش تمام بمقتضای عدل است قبیح از او سر نزند
بوجوهی از الوجوه پس چرا باید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقل
قبح اینمعنی را میفهمد که خلق کند کسی را که فردا از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل
بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخصی را شرک و از او طلب

توحید کند پس عذاب کند ایشان را بترک انچه نتوانسته بالذات از او در وجود آید
یا انکه خلق کند شخصی را مؤمن بحسب استعداد کافر شدن را و انگاه پس ثواب دهد
او را بر چیزی که در قبح این فعل سیچ عاقلی شک نمی کند و اظهار کرامت خلق
کند همه را بلکه موجود را مومن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان نرانده
صدق کند چه در صورت مطیع نه که بر خلاف انعمل قادر نباشند چون قادر نیستند بر
خلاف لابد انعمل را میکنند از روی اکراه مثلا هرگاه بتشیر گرسنه خواهی که را بکشی
هرگاه فلان عبد را بیابی کند چون آن شخص انکار را بیابی کند مطیع نیست و زمانت
برده اگر امر بر او شک نیکرد معصیت نیکرد پس چون چنان شد جایز نیست
ایشان را که دائما در هشت کردن چه هرگاه ایشان را جبر میکرد بر آنچه همی کفر را قبول
میکردند بمقتضای ذات خودشان و ذات خبیث دائما مکان طیب نتوانند بشود و دائما
لازم آید ظلم دائم جهنم نتوانند کرد چه اظهار اینمعنی مقتضیه نار را از ایشان صادر نشده
اگر جهنم بر وجه تمام خواهد کرد بر خدای تعالی و آنکه باطل است و بسیکتر شک در قبح
اینمعنی دارد و اظهار هرگاه خلق کند کل خلق را هیچ کشیدی که معصیت را از ایشان کرد انند
که بمقتضای ذات قبول ایمان کنند و از این جهت لازم آید یکی آنست که لازم آید که عاصی

نباشد چه معصیت و قدرت که شخص تواند طاعت کردن و نکرد اما هرگاه عبد را
معصیت مقدور نباشد شخص معصیت بعد نیاورد پس مستحق جهنم
نباشد چه هرگاه خلق بسیار خلق را باختیار ایشان و انچه را که قبول میکنند البته
جمع امیا را قبول بسیار و هر دو از کفر بیزار میخواستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد و ذات
پاک طلب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهة انکه بهشت بمقتضای عدل است
و عدل امر بهشت را که او نگاه بسیار کرده پس خلق را واجب شد بر حق تعالی در صورتیکه
انکس که جبر کرده او را بمعصیت و ذات او مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند
و هفتاد انرا داخل جهنم چه صد گوید که شخص عمر کرد بکفر عمل را چگونه او را واجب شد بدخول جهنم
و ایضا لازم آید بخل در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کند چیزی را از ایشان
بدون انکه مقتضی منع بشد و بخل نکند کرد و الطبع یا محتاج و حق تعالی احتیاج
از آن و ایضا لازم آید ابطال ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و جبر
ایشان از معصیت و ترسانیدن از عذاب و بشارت ایشان بثواب در هر دو صورت
یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهة انکه چون
جبر کند بطاعت و ایمان و تکلیف بایمان کند بحیث نخواهد بود چه شخص را استعداد خلاف

قبول ایمان نیست پس حاجت بتکلیف بایمان نیز مفید ندارد و دیگر تکلیف اصلا باطل است
چه تکلیف کسی کنند که از برای او وجه نباشد و بتکلیف ظاهر شود که کرا قبول کند
اما وقتی که برایش غیر از یک جهت نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورت
معصیت غیر جبر خلق را بمعصیت بجهة انکه تکلیف نمودن بکسی که از کفر توبه
نخواهد نباشد باطل است مثل انکه تکلیف کند هوا بنده خود را که سفید شود
در وقتی که سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را برای این که چرا سفید
نشده و تکلیف کند شخص را که بهوا طیران کند و اشال انها و قبح امر بر مثال ظاهر
است و ایضا هرگاه خلق کند پاره از خلق را مطیع و پاره دیگر را عاصی و جبر کند
هر دو را بایمان ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه پاره را بسبب وجهة بعض را بایمان مخصوص میسازد
و پاره جهت بعض دیگر را بایمان ذات و این مشان حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند
خلق را بطاعت و معصیت پس مدح برای طایع و مذمت برای عاصی نخواهد بود
بلکه امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر
مقتضی انست که کسی چیزی را کند که نخواهد اگر انچه او خواهد باو دهد جبر نکرده پس
طایع که بالاجبار اطاعت میکند اطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت

خواهد و باکراه طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه مذمت
بالذات و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات اما گفتی هر که اگر چه کسی را بر نماز
کردن بکشتن کرد اگر نماز کند خواهد او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمی گویند
بلکه عاصی است چه اگر بکمال خود واگذاشتی هرگز نماز نکردی اما مکره اجبر کنی را
بزنهار نمودن همان بشدت و لزم شخص زنا کند عاصی است زیرا که اگر بکمال خود واگذاشتی
زنا نمیکرد پس طایع است بالذات مستحق مدح است اینت رد قول امیرالمؤمنین
علیه السلام لو کان کذالک لکان المحسن اولی بالاساءة من المسیئ
و المسیئ اولی بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبود در آینه نیکو
کار اولی بنیکوئی بودی از بدکردار و بدکردار را اولی بنیک بودی از نیک کردار همان سبب
که بیان شد با آنکه حق تعالی مدح کرده متقیان و صالحان را در کتاب و مذمت نموده
جبران و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام
پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچکس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب
معتزله که قائل اند بر اینکه حق تعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و
هیچ فائده نیست در ذکر مذهب ایشان فصل خلاصه استدلال اینست که شکی نیست

که موجودات کلا مخلوق اند و موجود نبود پس خالق ایشان ذاتی بنود و این ایجاد را چهار
طریق خالیست یا جبر کرد کفار را بر طاعت یا جبر کرد کفار را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را
بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشان را بمقتضای قابلیت ایشان و بطور
که خود قبول نمودند شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است
و الا لازم آید تکلیف ما لا یطاق و شق سیوم باطل است و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ثابت شد
شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت بشد که شان حکیم است و لازم خلق موجودات
است بطور رضا و طلب صلاح ایشان نه بجبر که هیچکس را مجبور نباشد بلکه چرا خذلان
بعبد داده می نیچ نفسی و آنست معنی کلام امام علیه السلام که لو کشف الغطاء لما ازددت
الا الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت تمام برداشته شود هر آینه اختیار نخواهد کرد مگر همچنان را که
خدای تعالی بتمام کرامت فرموده یعنی کرامت نبوت را انبیا کرامت نموده بمقتضای قابلیات و فرا خور
استعدادات ایشان است و حق تعالی ظلم نکند هیچکس را پس چون ثابت شد انتفی
پس گوییم بعبارت ظاهره که حق تعالی خلق کرد کل مخلوقات و موجودات را اولا در عالم
ذر در کمال شعور و اختیار در حالتیکه هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند پس مکلف
شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب و آن چنانست که حق تعالی خلایق را

دراعالم که موسوم ازاین عالم است هفتصد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که آلت
بریکم و مهرمه نبیکم و ضع دینکم و امامکم و الائمه من ولده اولیائکم و انتم کفیل آبائکم
پروردگار شما منم و آیا محمد صلعم پیغمبر شما نیست و آیا علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
ولی و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیا و امامان
شما نیستند پس رهبت فرو شده بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت
گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم با بعضی با فرو رفتند از اداء مراد و اظهار و بعضی
از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم گفتن تو
پروردگار ما منستی و محمد صلعم پیغمبر ما نیست و علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم ما نیست و همچنان اولاد او
و بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن اولین که بعضی
گویند حق تعالی در حق ایشان فرمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
الغیم الایات اقرار کنندگان بالاصالة آخرین که اصحاب یمین اند که حق تعالی در شان
ایشان فرمود و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و سدر مخضود و طلح منضود و ظل
ممدود و ماء مسکوب الآیات اقرار کنندگان بالتبعیه پس ایشان شیعه اولین اند که

شایعت و متابعت کردند ایشان را در حضیض و تبع تابع مسکین و معاندین شدند
در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان
فرمود و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم ایشان
و بعضی دیگر اقرار کردند ناعن بصیرة بعضی عن جهل که ایشان نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع
کیانند و متبوع کیان حق کدام است باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلا
علیین و اصل جنت و تابعین ایشان را از تحت و نه مکنونه از نزل از سر طینت
در مقام تابعیت مثلا خلق کرد طینت اولین را از نور سمش و طینت تابعین را از نور
شمس پس تابعان شیعه اند بجهة آنکه در شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرد در رتبه
بحسب استعداد در مرتبه خود نور ایمان را و منشرح نمود سینهای ایشان را از اسلام و مطلع
کرد ایشان را بر حقانیت و اسرار و رموز حق ایشان فلجئة و تلا ایلا بغیر انجماع بر اسلام
بستند و هیچ باک ندارم از کسیکه ایشان را داخل بهشت کرد انم بجهاین همه سبب ایمان
آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بجهت دلالت قطعی را و آنست
باهمگی نیت و خلق کرد طینت منکرین و اعدا و اولین ایشان را از سجین و اسفل السافلین
و خلق کرد در ایشان ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حق را

Provided by the Aiman Library

غایت درکمال خباثت چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة و غیر مبرز حق تعالی بود دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و کوشهای
ایشان را که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیده های ایشان پرده قرار داد که هیچ
حق را مشاهده نکنند و در جای دیگر فرمود انهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان که کفار لند
دلهائی است که هیچ چیز بآن نفهمند و چشمهائی است که هیچ چیز را بآن نبینند
و کوشهائی است که هیچ حق را بآن نشنوند و نکته جالبه چون بهائم و سباع نه بلکه از بهائم
نیز گمراه تر لند و نا بعین این جماعت نیز از طینت سجین لکن انزل از طینت خلق
خلق شده لذا هر چه در تعبیر عین جاریت در تابعین جاریت بالتبعیه و در اولین
بالاصاله اضداد اولی و جاهلین که قسم پنجم شمرده شدند حکمی برایشان از ایمان و کفر نیست
بلکه امرایشان موقوف است تا آنکه در بهشت آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند
پس هر اینها حکم میشود برایشان از ایمان و کفر یا در آنجا نیز جاهلند در روز قیامت
محکوم بحکم کرده و تکلیف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق را در عالم شهادت
که جایز است نباشد خلق شود و تکلیف با تجدید کرده ظاهر شود ایمان موافق

در عالم ذر و کفر کافرین در انعام چنانکه حق تعالی از آنها خبر داده که وما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا
من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق در عالم ذر تکذیب کرده اند
عبارت تحقیقیه در بیان انبرات و مطالب بطریقی که ائمه ما صلوات الله علیهم
بیان کرده اند در کتب حدیث مذکور است و ما بجهة اختصار ترک ذکر آنها نمودیم و هر
کس از عوام و خواص را بهمان ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه لذا برای هر ظاهر
باطنی است و بجهة هر قسمی از آن و برای هر صورتی معنی است که تابع و خالق
آن اراده کرده هیچ مخالفت با ظاهر نشود والا باطل میشد لهذا اکثر سنن و آداب بمقتضای
از بواطن این ظواهر را بطریقی که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط میشود بطوری که
مخالف ظاهر نباشد والا باطل میشد در رشته تحریر کشیده که خواص را از آن
کتاب نیز انتفاعی بشه

فصل

چون ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی جبر کرده خلق
را و ایشان را بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نموده آفریده کردار اکنون بیان کنیم که این
قابلیات که از آنها کاهی بتعبیر بحقایق و کاهی بماهیات میکنند آیا موجود اند و
مخلوق نیستند پس از حق تعالی طلب میکنند آنچه را قابل این استعدادات و مقتضیات
و حقایق افاضه وجود بآن قابلیات غیر مخلوقه قدیمه میکند یا که مخلوق اند و در صورتی

که مخلوق باشد یا مخلوق نباشد پس از آنکه وجود مخلوق شود یا بعد از آن یا در یک حین هر دو
موجود شوند و خصوصیت صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چه ایشان بعد از آنکه ثابت
کردند که جبر باطل است و حقیقتاً خلق نکند خلایق را بطریق اکراه و اجبار پس باید
بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را
موجود کند و آنچه خواهد بدهد چه در اینصورت شیء نیستند چگونه قابل اند عدم قبول وجود
نمایند کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که خدا را بر ایشان
خلعت هر زیادتی که هر چه بوجود است او را یک نگاه باید که در امر استقرارش باشد و نگاه
این حقایق که مجعول غیر مخلوق نیستند جایز نیست که انکان باشد والا لازم آید حدوث
ایشان و معنی حدوث اینست که نبوده باشد بعد یافت شود و قابلیات که در ذوات ایشان
ازلاً و ابداً بوده و هست غیر از انکان چیزی نباشد پس گفتند که ماهیات از لیه اند
و چون دیدند که ازل ظرف انکان و اقتضای او نیست که هر کس را تواند مدد و بلکه
ازل عین ذات واجبیت والا لازم آید که بر او واجب تبدیل انکان باشد و انقهار لازم
آید پس گفتند که این ماهیات عین واجبیت نیزاند که ما ثابت کردیم بر اعتقاد
در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیء است اگر چیزی نباشد علم متعلق ندارد و

چونکه حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل لازم آید و چون
دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و محال است که در انجا کثرت هیچ وجه من الوجوه
نیست چه سابق گفتیم که از کثرات یا اجزا از برای ذات واجب نباشد یا نه اگر
اجزا نباشد لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدما و دانی ال است گفتند که آن اعیان
و حقایق در ذات واجب مندرج و مندرجند بطور باطن و وحدت بطریق تکثر
و ترکیب پس طلب کرد لمز اعیان ثابته در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی اعیان
و ایشان قبول کردند خلعت وافیه جذبه از وجود از سعادت و شقاوت پس تواند و نباشد
اشیا مجعول باشد و این مذهب باطل است و اعتقاد بآن کفر است چه اگر ما نه
بگوییم که در مرتبه ذات حقایق اشیا موجود نه اگر عین ذات واجب اند پس حقایق
اشیا نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است و می شود که علم عین معلوم باشد و لمز
علم ثبوت ذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که
این حقایق عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه
طالب وجود باشند و محال است که ذات واجب بوجود است اورا احتیاج بوجود
علیحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و محال است که ذات واجب

Provided by the Afnan Library

سبحانه چیزی از او خارج نمی‌شود و چیزی در او داخل نمی‌گردد و اگر گوئی که این حقایق خارج
از ذات واجب‌اند و در مرتبهٔ ذات موجود لازم آید تعدد قدما و لازم آید که غیر ذات
در مرتبهٔ قدم موجود باشد و باتفاق چیزی نباشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله
ولم یکن معه شیء یعنی خدا بود و هست و هیچ چیزی با او نبود و نیست و لازم آید که حقایق جمیع
موجودات قدیم باشند پس این‌ان خدایانی هستند غیر از خدای واحده لازم آید که
حق تعالی را اسقاط و جهنشیاری بر حقایق اشیا نباشد زیرا که هر طور که خواهد این‌ها را
باز داشته و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او این‌ها را خلق کرده
و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیاست نه انکه امور معدومه را موجود کرداند و لازم
لازم آید اتصاف شیء بنقیض و آنکه باطل است پس باید امور موجود باشند
از لا و ابدا از اینجاست که اختیار را از واجب تعالی اسلب کرده اند و گفته اند بوجوب
نسبت مکوجه واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه و دیگران گفته فان الاختیار
نوع من النقص فتعالی الله عن ذلک بدرستی که هستند در حق واجب را واحدیه
مشیته معارضه میکنند نمی‌شود که شخص مختار باشد با وحدت مشیته او چه مختار آنست
که جایز باشد و بازدارنده‌ای نباشد و چون بسیکویه المشیته لسبقة العلم بالعلم

نسبت مابقه للمعلوم و المعلوم تابع و الکل بغیر مشیته الا بوجه و اراده ذات نسبت با
تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبت است تابع مر معلوم و معلوم تو گوئی واجب‌الی تو تامل
کن در این کلمات تا شاید و به بینی که چگونه این‌ان کلمات در ذات واجب بغوطه احاطه کرده
باد و خبر داده از چیزی که نمی‌دانند بایشان میگویم که این چیزها که میگوئی اینها در مرتبه
خلق است یا در مرتبه ذات واجب اگر گوئی در مرتبه خلق است گویم که خلق
حادث‌اند و مخلوق تو چرا بقدم ماهیات قائل شده و اگر گوئی که در مرتبه ذات است
گویم که تو بهیچوجه ذات را نمی‌دانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب
و این کار سفها و بی‌عقلان است و اگر گوئی با ثار فهمیدم گویم که آثار شیء را با نیمرتبه
از معرفت نیرسانند چه اگر سیر بر نمی‌آورد دلالت کند بوجود نجار اما دلالت نکند
بر کیفیت و کمیت و کیفونه نجار اما دلالت کند بوجود علمش باین صفت و دلالت
کند بر حکمتش بالنسبة باین و دلالت کند بر حیاتش در حال صفت این و دلالت
کند بر قدرتش باین و امثال اینها اوصاف اما دلالت کند بر کیفیت بر این صفات
که مثلا علم نجار باین مجهول بود یا حضوری بود یا کشفی بود یا عین معلوم بود و امثال
اینها و همچنین دلالت نکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است بسبب آن

شخص عاجز باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت کند بر
جمیع آنچه که مبدأ مؤثرات است بلکه دلالتش بمؤثر من جهة التأثیر باشد و لهذا نیز مجرد
اثبات است بموقوف بر کیفیت و کمیت پس نتوانی از آثار این امور که دخل
در حقیقت ذات مؤثر ندارد فهم نمود از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اگر خود زید را
نه بینی و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت که او بسیط است یا مرکب است یا واحد
یا احد است یا اینکه وحدتش چگونه است یا اینکه کمالاتش بچه مرتبه است و همچنان
سایر این را فهم پس آثار نتوانی از این امور را بجهة واجب اثبات کرد و را غیر لذا آثار را
بموقوف نیست یا ما گوییم که حق تعالی بسیط است و هیچ کس ذات او را درک نکرده و نیز اگر مرکب
صفة خواهد بود و صفة ممکن است بطریق اولی پس واجب منزه از این صفة باشد
و ایضاً ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بطلان را
که آیا امور ذهنی هستند مجرد یا نیستند چه جهة علم ما بآن نیست و هر کس ادعای موقوف
کند خاک در دهانش یا بدریخت که جرأت کند بر خدای تعالی و گفته چنین که خدا و رسول
و ائمه صلوات الله علیهم نگفته اند خلاصه این مذهب باطل است باجماع امامیه و صحت
و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و ادله که گفته اند که علم محتاج بمعلوم است و نسبت

تابع او بدون او ممکن نشود غلط است زیرا که علم چنین است یعنی معلوم نمیشود اما معلوم او
ذاتش نه عین ذات او است و موجب مخالف امکان مرکب میشود پس اگر علم او نیز
معلوم خواهد بود پس فرق میانه ما و او کجا بود و این کفر است در علم حق تعالی عین ذات
او است در دانش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امر دیگر بیان اینکه سابق عرض شد پس
همیشه عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها
و حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق صلوات الله علیهما و سایر ائمه صلوات الله
علیهم باین تصریح فرموده اند چنانکه در اصول کافی شیخ ثقة الاسلام از حضرت
صادق علیه السلام روایت کند که گفت قد علم ذو العلم انه یعلم و علم انه یعلم و قادر
و السمیع انه و لا سمیع و البصیر انه و لا مبصر و القدیر انه و لا مقدور و اگر هست غیر همیشه
پروردگار ما عالم است و علم ذات او است و هیچ معلومی نیست و سمیع ذات او است و هیچ
مسموعی نیست و بصیر ذات او است و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات او است و هیچ
مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی که نگاه نظر کند کافی و موحد
و دانی و عیون اخبار الرضا را امید داد معلوم و منکشف گردد پس حق تعالی عالم است در
مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس بنا بر حقانیت اسم در مرتبه ذات واجب باشد

Provided by the Afnan Library

نه معلوم شود بلکه حقایق اشیاء در واقع امکانیه موجود نه بطور امکان نه بطور اعیان
وکلا اینها حادث اند و مخلوق هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی اینها نیست چون
باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ما که قول بحدوث
آنست فصل هر چیز مرکب باشد از دو چیز یکی قابل دیگری مقبول مراد از قابل
هیئة و صورت که خبر است و مراد بمقبول مادهٔ آنست که لازم هیئت است مادّه را در صورت
قابل بود این مادّه مخصوصه را مثال سریر آنکه مرکب است از چوب که مقبول آنست
و مادّه و از هیئت و صورت که لازم و مبدء است این مادّه مخصوصه را چه چوب قطع نظر
از این هیئة سریریت بلکه مادّه ایست که صلاحیت دارد در ساختن و پیت
ساختن و خانه نمودن و داشتن اینها دانه چون او را مصور بیکی از این صور
نمودی بعضی دوازده ساختن متعلق میشود پس تا دامی که صورت سریر باقی است
صلاحیت ندارد هیچ چیز دانه علاوه بر دو هیئت که این صورت را از او سلب کند باز گشت
اصلیه خود کند دیگر نیست که این مادّه مخصوصه سریر شد قبل از این هیئة
مخصوصه موجود شده پس این هیئة و مادّه مخصوصه موجود شدند با هم در یک زمان
یا مادّه کلیه و هیئة کلیه موجود بودند و نخستین دانستن در اینجا مردود که هیئة کلیه قبل از مادّه

کلیه نبوده و مادّه کلیه قبل از هیئت کلیه نبوده چه ممکن نیست که نیست و خارج موجود شود
یا اگر هیئت و صورت با مواد باشد چه شک نیست که استعداد مبانه اشیاء
نیست مگر هیئة ایامی پس گمان آن نباید نمود که در خارج بوجود نمود مگر
آنکه شخص شود مقید بهیئت و صورت نا تازه و عمرو و بکر و غیره مثلا و همچنین هیئت و اشکال
و صورت موجود نمیشود مگر بیک مادّه چنانکه واضح است پس مادّه موقوف بصورت
و صورت موقوف بر مادّه و این دوریست چه مادّه موقوف بصورت است در ایجاد و وجود
و صورت موقوف بمادّه است در تعدد و تشکل پس توقف از یکجهة نباشد پس دور
نباشد چه دور وقتی است که موقوف باشد شیئ بر چیزی که موقوف بدان است بحکم بدیهه
پس دور حاضر نباشد با جمله در پس دور صحیح باشد و ما دور معی که از آن تعبیر
بتعاقد قان و متضایفان میکنند مگاهیت مادّه و صورت از این قبیل است
چنانکه گفته هیولا در ابقا محتاج صورت و تشکل کرده صورت که شاره و هیولا همان
مادّه است چون دانستی این را دانستی که قابل و مقبول ردو وجود با هم باشند تقدم و
تاخر میانه آن دو در وجود خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل
چنانکه در شکل مذکور واضح گردید پس قول بآنکه قابلیات پیش از وجود استعداد

وجودات پیش از قابلیت قبول باطل باشد پس ثابت شده که قابلیات که
حدود وهیات بعضی معقولات مخلوق و حادث میباشند و قابلیات و معقولات
باطل میباشند در وجود و ظهور تحقق میباشند و قابلیات بالذات بالعرض میباشد چنانکه
در کسر و انکسار چه کسر یا انکسار ظهور نماید و انکسار بدون کسر وجود نماید پس انکسار قائم
است بکسر بقیام تحقق و کسر قائم است بانکسار بقیام ظهور پس فضل بما انکه نسبت
فاعلی بوجد بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است غیر ممکن است که یکی را ترجیح
و یکی را کند و دیگر رجحان بدون انکه سببی و داعی باعث شود والا لازم آید ترجیح بلا مرجح و لغو
باطل است پس همه مفعولات خود بیک نسق باشد و اما مفعولات مختلف
میشوند باعتبار صدور و هیات حاصل حین الفعل مثل آفتاب و سراج که آب را
بیک نسبت پرتو میباشد لیکن چون اشعه از آب ان صدور یابد و منتشر
گردد مختلف گردد بعضی نمود انرا از سراج کاش دور بعد کرد در انجا اگر گرم باشد چرش
بیند و بعضی را نزدیک انرا سراج نهایت نزدیک بحدی که آدب انرا او نباشد در
سیاه اشعه بعضی را رد و طاله و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبت اشعه همه
اشعه متساویست چه فاعلیت پس نفس اشعه باشد لکن سراج چه در وجه و قوام

امور اشعه سراجیت اگر سراج نبود هی قوام نگیرد اشعه در وجود نبودی پس اگر شعاعی که در آخرین
واقع است نتوانه که بحث کند سراج که مرا چرا اینجا داد اگر چه سراج گوید که من ترا داده ام
کر اطلب تو چه عداوت و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساویست
لکن خود انکار اطلب کرد و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیک اینها را
طلب نمود و من جواب سوال او دادم و انچه طلب نمود باو عطا کردم و ما ظلم و لکنها انفسها
تظلمون غیر ظلم کرد سراج بر اشعه و لکن هر یک از اشعه خود را ظلم کنند باعتبار قرب و بعد
پس نور که از سراج صادر میشود چون وضع شرط میکرد و لغو مانند که بر ان اشعه که از ان دیگر اشیاء
باشد صورت قابلیت باشد که لغو را هر عدد قاصی متعاقب میکرد از پس هر یک
از اینها در مکان و مرتبه خود نه در مرتبه دیگری دخل کنند پس نور همیشه دور باشد
و نزدیک همیشه نزدیک اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف لغو خواهد چه انچه دور است
هرگز نتواند نزدیک شود پس اجابت دعوتش محال باشد و انچه نزدیک است هرگز
نتواند هرگز شد پس انکار دعوتش ان محال باشد جواب گویم که تکلیف نزول
نه بجهة انست که هر یک از مرتبه خود بر آیند و سافر در مرتبه عالی در آید بلکه لغو مرتبه که
در اینجا اول قبول کرد نه همان مرتبه ان است و لیکن تکلیف میکنند که حسب مرتبه

خود اطاعت کند و بان اطاعت قابلیت خود را زیاده کرده خود را لنور لانه و محل فیوضات
گردانده اما نمی بینی در سراج که لنس اشعه که در آخر نمی مرتبه لنور که بعد از ظلمت است هر گاه آن
لکمان را صیقل کنند و صفا دهند یا مرآتی در انجا گذارند لنور زیاده میشود بلکه مثال سراج
در لنس نمایان در هویه اگر دود و آن اشعه که نزدیک بانه بسراج هر گاه لنس از ان کثیف شود لنور بسیار
اندک در انجا ظهور کند پس همچو خیال کن که آن شعاع که در آخر نمی مرتبه است که بسبب
صفاف از ان مثال سراج صاف و ظاهر است اقرب بسراج از انچه نزدیک است
و کثیف پس لنس صفات قبول التکلیف باشد و لنس کثافت انکار لنس پس التکلیف
ثمره خواهد داشت چون پیشتی انتقال را که حق تعالی خلق نموده کیفیت ادراک حقایق
و معارف خواهی دانست کیفیت انکار او خواهی دانست که قابلیات و مقبولات با هم
موجود انند و خواهی دانست که قبل از اشراق هیچ چیز از اشعه موجود نبود نه قابلیات
انسان و نه مقبولات انسان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج
نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات اند در مرتبه خود موجود اند و خواهی دانست
که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از
اوقات موجود باشد که هیچ یک از اشعه نباشند بلکه همچو پیوسته اشعه در مراتب حدوث

موجود اند و سراج هرگز خالق خود را مفقود نکرده و خلق کرده اشعه را امر مشیری است کیف ایکما
پس بجهت اینکه میگوید سراج را یک نمی مرتبه نباشد و لنس یک نورانیت ساطع منبسط
و اختلاف و تفاوتی در لنس اصلا و قطعا نیست و این اختلاف در قرب و بعد باعتبار
حدود و هیات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شده نه با تقدم بعضی بر بعضی
بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی
هیچ نه بینی در مخلوق تفاوت و اختلاف بگو خلق یک است و مقتضای فعل یک
و این اختلاف بحسب حدود و هیات قابلیات میرسیده و قوله تعالی و ما امرنا
الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست امر ما و کار ما مگر یکدفعه مثل چشم بر هم زدن
و قوله تعالی و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و امثال این از آیات و
روایات بسیار است و مضمون این اقوال انکه سراج با شعه هر ساعت و هر دقیقه که میگذرد
در هر آنی از آنات سراج گوید با شعه که مخلوق منی بالذات باشید و احدات و هیچ تفاوتی میانه
شما در اصل ایجاد نمی بینید و لکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را امر شما اختلاف کرد اما
اختلاف منسوب بشماست و لیکن تحقق و قوامش بمامست و اما انکه قابلیات و مقبولات

بالهم موجود نه بجهة آنست كه ما گفتيم كه معقول فاعل اشعه است كه امر بعدي واصل سراج باشد كه
نسبتش با جرم عالي نسبت وهاجر است بصورت كه مختلف گشته از حضرت
فاعل الصور تا خاص متعين نخواهد شد كه بعد از اشراق سراج هيچ موجود نخواهد
نه فاعل و نه هيئت و صورت كه قابل و معقول باشند جايز نيست كه گويند كه قابليت اشعه
ارض است زيرا كه قابليت عين ذات شيء است و بالبديهه ارض غير ذات
اشعه نيست بلكه بلطفاي سراج اشعه منطرق گردد و اما ارض قابل ذات پس صحيح نيست
كه ارض قابل باشد پس قابليت نفس اشراقات كه آن حدوث و سيلان و تغيب ذات
و تشخصات عليه نور است و اين حدوث شكي نيست كه بعد از اشراق نور موجود نخواهد بلكه
موجود شده و در حال وجود نور و همچنين نور موجود نيست پيش از حدوث و سيلان كه
اول نور در خارج موجود شده و بعد سيلان او را اظلامي عارض شود بلكه نور در ذات
خود كيفيه موجود شده نه با كمال اختلاف چنانكه سابق بيان شد پس نور معقول نيست
و هيئت جايز از اول بتغيير بوجود و از ثاني بجهاتي از اول بتغيير بلكه گوييم ثاني
تغيير تام نيز نكنند و باين جهت نيست قول امام عليه السلام را كه فرمود اشرق
اشرق و بطن انه و الصقيل لم يصقل و بطن انه يعني شق مارشكم مار خود شق شد

و بعيد در اينجا بعيد نيست و مراد اينكه مار در صورت قابل نيست چه اشياء با عتبار
صور مختلف و محكوم بحكم گردند آيا نه مي گويد كه چوب به تنهائي هيچ حكم ندارد پس نيست
چون آن چوب را بصورت سرير مصور كردانند سرير شود و بصورت صنم مصور گردانند صنم شود
در صورت اول بسيار خوب است و در صورت دوم اگر چوب را بسوزانند چه ضرر دارد
بعمل آمده و حال آنكه مانند هر دو يكي است فقهاء فرموده اند كه هر گاه سگي با گوسفندي جماع كند
و از آن دو مولد كرده اگر بشكل سگ است نجس العين است و اگر بشكل گوسفند است پاك
و طاهر و از اين قبيل احكام بسيار است پس شق شق شده باشد با كار خود كه بصورت
شقاوت است و عبد سعيد شده باشد با كار خود كه بصورت سعادت است و اما آنكه قبل از
اشراق سراج هيچ از اشعه موجود نبود نه قابليات ايشان و نه معقولات ايشان
پس ظاهر و بيان است و احتياج ببيان ندارد اگرچه آنفا مذكور شد و اما آنكه هيچيك
از اشعه در رتبه سراج نيستند ظاهر است زيرا كه اشعه آثار و معلولات سراج اند و اثر
هرگز در رتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر نباشد از هيچ و اما آنچه را كه حكماء صوفيه
گفته اند ساغر در رتبه عالي بايد باشد نه از شرف چه معطي شيء فاقد آن نتواند باشد و
نتواند شد غلط است چه معطي را قدرت بايد و علم كه از كمال قدرت و استيلاء

ایکه هیچکدام موجود است لا محاله یکی غیر از ماده باشد پرسیم این ماده غیر از چه چیز
نیست یا عین ذات و واجب است یا غیر و دانستن اول باطل است زیرا که صحیح نیست که
حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه از او هیچ چیز خارج نشود و در او هیچ چیز داخل
نگردد و دوم هم که غیر و دانستن شود پرسیم که حادث است یا قدیم است اگر گوئی که حادث است
گوییم هر حادثی مخلوق است و لا محاله بقول تو او از ماده یا چیز خلق نبود و نقض کلام و در ماده او
میکنیم که آیا حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است نقل کلام بدو او میکنیم یا منجر میشود
بیکی که گوئی حق تعالی خلق کرد بی ماده و مدت یا اینکه بگوئی که ماده موجودات قدیم است
و در صورت قدم گوییم که متعدد و قدما لازم آید و لازم که باطل است پس ملزوم که ذکر کردیم
سابقا پس هرگز نتوانست در رتبه عالی نخواهد رسید بهیچ وجه و هم از این وجه پس هرگز سراج
مرتبه اشعه نباشد بذاته و همچنین با شعه در مرتبه سراج بلکه اشعه پر میکنند پس سراج
بلا نهایت و هرگز از مرتبه نرسند اما اینکه اشعه انصالی و انفصالی سراج ندارند پس
معلوم شود که حواس که با هم اتصال دارند لا محاله باید در ملتقی بین محال ملاقات این حواس
مشابه باشند و الا جایز نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید ملتقی
سراج و اشعه شعاع باشد و در اینصورت لازم آید که سراج با هر سراج شعاع باشد

با اینکه شعاع سراج دانی هرچه باطلست پس انصالی منتهی نباشد اما انفصالی پس بگوییم
اینکه فاصله میان اثنان یا سراج است یا اشعه یا چیز دیگر سیم که باطلست چه غیر از
سراج و اشعه چیز دیگر نباشد حرفی نیز باطلست چه اگر شعاع فاصله متصلست
یا منفصلست اتصالی که باطلست و در صورت انفصال فاصله باید دانی فاصله کلام
یک از این سه چیز مذکور است با تسلسل لازم آید یا قائل شویم بشیئی بعده و انفصال و در
صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر چیزی باطلست و اول خواه چیز دیگر
نیست پس ثابت میشود که انفصالی نیست و اما مغالطات بدیگر قائلیا پس تا آنکه
سابقی بیان نمودیم که حق تعالی چیزی نموده خلایق را در اجمال و کفر و بلی چیزی و موجب
خلق نموده پاره از ظلمت را از بهشت و پاره دیگر را از خوف بلکه خلق کرد خلق را
بمقتضای قابلیات و حب استعدادات ایشان پس تکلیف تحقق یابد و لازم
بر هر کونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف عدمی و از این هر کدام تعبیر بنزع
وجودی و وجود دیگر بعدمی نمایم اما تکلیف وجودی و لازم اعطاء وجودات و انبساط
لازم بطریق که قبول کنند و مخصوص کردن بهیات و حدود و هندسات و تعینات
چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف واحد و لازم انبساط اول است بفعلش

که عبارت از نوشتن باشد یعنی نور را صادر احداث کرده و او را منبسط و منتشر گردانیده و
تا هر محقق از آن بطور حدود و بیانات خود معین گشته هر موضعی را که قبول کند او را
و او را خواه در قرب و خواه در بعد و خواه در وسط پس سراج گوید باشد که آلت
برای هم باشد که آلت برای غیر باشد و معنی للت یکی افاضه نور است یکدیگر و معنی
قبول آن نور است بحسب قابلیات خود یا گوید باشد قلب و لسان او در زجاجه سراج
واقع میشود و یکی آن را گوید قلب مستقر و آخر اشعه واقع میشود که مخلوط بظلمت
است و بعضی قلب میشود اولین را اقرب گردند و بعضی تابع میشوند آخرین را
البعد فالبعد سطات متوسطات پس تواند گفتن که اشعه منبعثه از سراج مستقیم
گونه اول متعین قلب و لسان و اینها آنانی اند که طینت ایشان از علیین
که کمال قرب سراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند بسراج و ایشانند
مخاطب خطاب للجنة و لا ابالی و هیچ یک منکر نیستند بقلب و مقرند بلسان از روی
استهزا و این قول ایشان است نعم چه بلا در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم
اجابت منقلب شد یعنی چون حق تعالی از ایشان سوال کرد که آیا من پروردگار شما
نیستم و محمد صلی الله علیه و آله رسول من و پیغمبر شما و قرآن حق من و علی ابن

ابیطالب وزرای من صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند
گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی ابن
ابیطالب وزرای تو صلوات الله علیهم ولی ما نیستند چون این طور اجابت
کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که کمال بعد از سراج باشد و آنها
طینات که از انعکاس نور سراج موجود شود و این مثل همچنان باشد که از انعکاس
عقل کل هم رسید و آن مثل مخاطب بخطاب للنار و لا ابالی است مقرین از
قلب و لسان از روی معرفت و یکی به تبعیت اولین و زجاجه آنانی اند که در کمال ضیا
و نورانیت می باشند و آنانی اند که خلق کرده طینت ایشان را از علیین لکن
انزل از طینت اولین و من طبق بخطاب للجنة و لا ابالی لکن به تبعیت و چهارم
منکرین اند قلب و لسان لکن به تبعیت آخرین و زجاجه اند که کمال اختلاط بظلمت
دارند بحیثیتی که در انجا تشخیص چیزی نتوان داد و خلق کرده سراج طینت ایشان را
از سجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین
باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرین اند لکن لا عن البصیرة و معرفة و
ایشان جهال و اصحاب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان

باعتبار سیر ایست هر جا و چون این را دانستی بدا کم امر خلق نیز بدین دستور
است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات را بمثال دو لیل از برای هر یک
پس هر یک هم دلیل باشند و هم مدلول در هر چیزی است آنچه در جمیع عالم است در
ذره است آنچه از کل وجودات چون تفحص نمائی در خلق و در ذرات عالم هر آینه
میفهمی این معنا را بطور مشاهده و عیان و لیکن ما بسبب عقلیه بجهة این مدعا
بیان میکنیم تا اهل جدال انکار ا نیفتند بجهة جهل و بی معرفتی خود کنند تا داخل
شوند در آیه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله پس میگوئیم که سابق ذکر نمودیم
که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان متصور در حق او باشد پس هر کس را
که ادعای حکمت است هر چه را باید در موضعش بقدر و نسبتی که طاقتش گذارد هر گاه
دیدی امری متکلف کند لمز از قصور و عجز او مت دکر نه کردی در حق تو اسبحانه حکمت
و عدلش ثابت شده و منتهای بجهت علم و قدرتش نباشد والا لازم آید امکان
و حدوث و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد و بیند دانه لامحاله فعلش را بآن
حمل باید کرد والا لازم آید یا ارتکاب قبیح یا علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق
واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که هیچ عقل تمیز کند در حسن اینچنین که امور متعدده

خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزاء این کل میدانی و این مجموع بر هر نسبت
کلام تام بدانی و چیز بباطن نظر کنی بینی که هر یک از این امور تمام این مجموع اند در هر یک
مخلوقیت کنه در کل است و بعض آنچه در کل است نگر هر یک هر یک را نظر کن تمام
امر مشاهده فرماید اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه وقت بیشتر نمائی بعجیب
و اطوار بیشتر بر کل آگاه شوی و فوق از آنچه احسن کلام و افصح لغات باشد
که در هر کلمه از آن منطویات آنچه در مجموع قرآنست چنانکه در حدیث معتبر که سبعین یک از
علما انکار آن نمیکنند وارد است که آنچه در تمام قرآنست در تمام الحمد است تا آنجا سوره
و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله
است نظر کن در این حدیث و امثالش تا فهم سبب عجز فصحاء و بلغاء قریش را که تصدی نمودند
و نتوانستند که کمیوده بمثلش بیاورند زیرا که هر گاه این خصوصیت را در سوره توانستند دید
و آیا نشنیده حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که از آنحضرت فرمود بعد از
آنکه پاره از اسرار حروف التهجی را بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع
و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق تا روز قیامت از این لفظ استخراج کنم
هر آینه بتا اگر خواهد که از الف و لامش استخراج کند میکند بالله زنهار تا عقل کاملش قید

در جواب سؤال اکرم و تعدل الاعظم و سید الافخم مهر سپهر معرفت و محمد در جهات
محبت استدلالی در سر علیه کل حق استدلال از انجا که زبده خواص خوان احسان ائمه الهداء
سلام الله علیهم میباشد عبارات چند بیان نکود در شرح شریف خود بر زیارت جامعه
کبیره ذکر فرموده که کمتر از چون شرح لمز عبارات می نمودم باین حقایق و اسرار
و اینکه در هر جزوی از اجزاء کلامش مخزون است انچه در کل کلامش میباشد در اول
دفعه بر نخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار می نمودم
بفضل الهی هفت جزوه کوچک هر جزوی مشتمل بیست و شش ورق و هر ورق داشتمال الاقل
صفحه و هر صفحه مشتمل است بر پنج و حد اکثر هر سطری مشتمل است بر یک بیت و ده حرف
نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر خاطر حقیقت امر در نزد من و باین خصوصیت
بر خودم پاره کلمات بر نزد اشاره او نمودم و لکن در ترجمش کوشیدم و الا شرح
همین فقرات به تنهائی یک مجلد بالبت بشود و از جهت عدم تکمل دیدم ترک نمودم هر کس
که خواهد که امور ذیل را بالجمله اطلاع حاصل شود طالب شرح بقیه شرح این فقرات
باشد خاصه طالب شرح این فقره کسیکه ظاهر را بر عالم و به عالم انوار حقیقت
و اسرار متمثل بمقتضی آیه شریفه و الولیه و الفضلات الظاهره و الباطنه و المحاسن الکبیره

و الصغیره ملاحظه نماید چیزی چند امور را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بفکر احدی
بوسیله من شاء و بکیفیتی که من شاء این نوع مستحسن بشود و هدف او را اعم از
عزیزش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و تعالی را بر این حمل نکنم و الا مستلزم قبح
و عجز و جهل باشد و از این تقریر مفهم قول شاعر را که گفته کل شیء فیه عجائب
و اصرف الذی لا کثرة الامتناع عدد اه قد طوینا و عقدنا الواو علیه و در اینمقام شبهه
جمعی از غلاة از مقامات عارفین را بنجا طرح رسد و دگر نیز کیفیت استحکام این
شبهه از آن شبهه را ذکر نموده معوض جوابش گشته تا مزاج قلوب از رنگ شبهه
صاف گشته صورت حقیقیه ایمنه عاد در انجا انطباع و ارتسام پزیرد و این است که
این دلیل در دو فقره عبارت که حق تعالی اجبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی را در هر چیزی سنخیتی
کرده اند چه را بنوعیت بفصل عالیه و بکم مانیه لازمه و اقتضائیه و لوازم تکلیفیه و اما
هر گاه خلق کند خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کند چگونه جایز خواهد شد این
دلیل چه جزء از موجودات بگذشت قابلیت خود نخواهند شد و لازم آید
قابلیات لازمه آیه و این باطل است بالبداهه چنانکه از تتبع احوال موجودات ظاهر شود
چه نزد تحقیق که انچه در تمام عالم است در پیشانی است مثلا و جزء بالطبع و تقاضای قابلیات

نیز بدین اعتبار پس صحیح نخواهد بود این اعتراض جواب گوییم که ما قائل نیستیم تساوی
تطابق را تکافو اعتراض بلکه گوییم منظوریت در هر چیزی بحسب آنچیز و ذاخر استعداد اوست
مثلاً در عالم کبیر فلک محدد الجهات است که محیط بکل عالم است که روز شب فوق
دکتب یمین و شمال خلف و قدام ما و معلوم کلی و قبل از او چیزی نباشد جز خوف مدا
اما در انسان عرش قلب است نه فلک محیط و در خفاش در عالم کبیر ظاهرست و در
انسان موارد جز این است و چشمهای مختلفه که در عالم کبیر است بعضی شور و بعضی
تلخ و بعضی بمزه و بعضی متفق و در انسان نیز هست چشمه شور آب چشمش
بشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بمزه آب دهن و چشمه متفق آب بینی و در
عالم کبیر جزایر و نهرها باشد و در انسان خوش باشد که در عروق و اعصابش جریان
دارد و در عالم ملک سعید و شمس نور و در انسان سعید و شمس عقل و در عالم
ایام هفته هفت باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که از عقل و نفس
و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن اگاهی که در تمام عالم است در انسان هم موجود
است و لیکن در هر چیزی بحسب قابلیت و ذاخر استعداد اوست مثلاً در عالم کبیر
اربع است و از حرارت و یبوست است که در عالم کره اتش است و حرارت و رطوبت

است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است که از ان کره آبست و برودت
و یبوست است که از ان کره ارض است و از ان و غیر ان نیز هست اما در انسان
کره نار مره صفرا باشد و در ملائکه جبرئیل باشد و در رئاح ریح دبور باشد و در طیور
طاووس باشد و در افلاک فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور
احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در کیمیا و اکسیر کبریت باشد و کره هوا
در انسان کبد باشد و در ملائکه اسرافیل و در رئاح ریح جنوب و در طیور دیک
که خروس است و در افلاک فلک مشتری و در معادن ذهب که طلاست و در انوار نور
اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و کره آب در انسان مانه بلغم باشد
در ملائکه میکائیل و در رئاح ریح صبا و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک
قمر و در معادن فضه که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان
بیاض و در کیمیا فضه غریبه که آبی است شبیه بشباب بیض از جهت رقت و لطافت
و رنگ و کره خاک در انسان مره سوداء باشد و در ملائکه عزرائیل و در رئاح ریح شمال
و در طیور غراب و در افلاک فلک زحل و در معادن رصاص و در انوار نور اسود
که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس

Provided by the Afnan Library

پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کل شیء در کل شیء نه بطور کل شیء است بلکه در
چیزی عجب اوست چنانچه دانستی پس چیز لازم نیاید چیز آنست که عطای چیزرا
بکند که لذ سنخ و طور او نباشد و خارج از حیز قبول او باشد مثل اینکه
عطای نفس فلک محمد و اکبهات را بان وسعت و عظمت بانسان با این صغر و این حقارت
و خساست که انسان او را قبول کند اما هرگاه عطای انسان چیزرا که قبول کند و بشمند
باشد بخواهش فلک محمد که آن قلب است مثلا قبول کند و جبر نباشد چه هر چیز
طالب کمال باشد و همچنین فلک کرسی را ان کثرت ثوابت و کواکب انسان تحمل آن
نتواند اما مثال او را که صدف است قبول کند چه صدف را او کثرت صور باشد و مستعد از قلب
نیز هست چنانکه گهر از عرش مستعدات و هم چنین فلک زحل را ان ثقل او
که موجب دناءت است و فلک مشتری علو است و فلک مریخ دهم او است و فلک
شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال او است و فلک عطارد فکر او است و فلک
قمر حیات او است و امثال اینها پس اگر یک چیز نفهمی در یک مادّه مانکه در جمیع مواد چنین
پس یکی پاره از انها می فهمی و پاره از انرا نمی فهمی اگر چه در عالم غیب بما منکشف کرده در
عالم شهادت نظر کنیم و از انرا استدلال با مر غیب نمائیم و از انچه تکلم سید و مولی

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده و مانکه فیک و ما نشوه دوانکه منک و ما
تبرء و ترم عوانک جرم صغیره و نیک انظر العالم لاکبره و دانست کتاب المبین الذی
باحرفه تظهر المضمره یعنی عوالم در وجود نوشته است و در توانست تو نظر فهمی نیز خود را
بفهم بشناس که کی در وجود از غیب در شهادت در باطن و مرکب در مجرد و ظاهر و عالم کائنات
و لطیف و کثیف و شریف و وضیع و قوی و ضعیف و ظلام و ظلال و مصالح و طالح
و کاذب و نموذج و اجنه و ملائکه و عقد و جمد و قلبین و سجین و سموات سبع و ارضین
سبعه و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفت
بر اکثار و ایقان و شک و علم و جهل و کفر بتو و بانبیاء مرسلین و احوال عالم از اول
نوبت عالم برساند و احاطه عالم ب تو و قوام ساعد بتا بقیام صدور مثل قیام
قیام الشخص و قیام تحقق مثل قیام شئونات شخص او و قیام حکم مثل قیام ظهور شخص
بکمال اثر و افعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص طول و الوان و غیرش
و کیفیت ارتباط عوالم باهم و کیفیت لقاء عالم غیب و شهادت و کیفیت صدور کثرات
از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و کیفیت بداء و وقوع محو
و اثبات و معرفت ارکان اربعه شیر از مشیه و ارکان و قدر و قضا و امضاء و کیفیت

ترکیب بسیاطت و معرفت کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و حیات و ارادهٔ
و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفت الهیه تا بمعرفت تامه حقیقیه و معرفت صفات
ذاتیه و معرفت صفات مجرده و صفات فعلیه و صفات ذاتیه و صفات سلبیه
و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم و جد جهل و معرفت
علم بجد و جد جهل و غیر ذلک از امور مرتفعه و کمال انبهار انسان بانعم تفصیل و اکمل
جلیان بالاجمال و التفصیل بچندین مرتبه مبین است حق سبحانه و تعالی دیدهٔ ما را از
انهار فضل و کرم خود میناکند، انظار در عوالمش کنیم و انچه ما را بان خوانده اجابت
نمایم پس چون جمیع امراض جهل را شفا است از اینجهت انحضرت فرموده لیس العلم
فی السماء فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم فجهلوا فقولکم
تکلفوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم کیف علم در اسمان نیست تا بشما فرود آید و در
زمین نیست تا بکاوش شما بالا آید بلکه پنهان است در سرشتها و مخمر است در دلهای شما
متخلق شوید باخلاق روحانیین تا بر ای شما ظاهر شود آن و بیحجب بالا تر از ذات خود
نشهد و بمکس حروف نفس خود مطالعه کنید پس اعجم انمیخرا غریزی و تفکر الهی تعالی
کرامین کبریت احمرست و از مکنونات علم و مخزونات سرست هرگاه تجدید سفر

نمیدانستم شرح مسئله از این مذکورات را در رشته تحریر میکشیدم تا بر شما ظاهر گردد که
حق تعالی را در علم اسرارست که مطلع گردانیده است حق تعالی بران بعضی از خواص خود را
فصل بدانکه مؤثر در اعلی در سراج احداث شعله نارست که عبارت
از این شعله نعدان نارست که بان احداث کرده این شعله را پس سراج را که عبارت
از این شعله باشد تمدد و تکثف نباشد که بعد آتش که ظاهر شد این شعله
پس نار بواسطه دهن اول ضرور است که احداث کند این شعله است پس احداث شعله بواسطه
این شعله اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله کنند زیرا که آتش جمیع مایحتاج
اشعه را در زود شعله داکثر داشته و امر کند او را که بقدر معاونه امداد کند هریک از اشعه را
و عطا کند نور هریک از مستحقین بکسر بنسبه و خط ایشان از وجود پس شعله و جه
رباب نار شد که اشعه بواسطه او توجه بانش میکنند و لذا او مدد میجویند چه اگر
شعله نبود هریک از اشعه را وجود نبود پس هر گاه بهینگونه ظهور نمود پس اگر خود را
پنهان چون خواست که شناخته شود و حرکت داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد نفس
خود را در قابلیتی هن پس سراج و مایحتاج موجود گشت پس امر کند او را باقبال الی موجد الشعله
و اعدادش بنهجی که امر کند بطوری که اشعه قابل آیند پس امر کند او را بعد از اتمام

Provided by the Aiman Library

حدث شعله بود باز آن شعله دانیال بود خود و موسی هم اصحو معلوم و امر کی شعله را بتو تمید
خود اولا در رسالت شعله نبیا و ادر کرد این از اکه شما مرکز بمن نزدیک تر کرد این از این باب
که عبارت از شعله بشد پس همه انشعله ای نار اند و اسم اعظم این شعله بشد که
باب فیض است بسیج مدد ای از نار بانشعله نمیرسد الا بشعله پس هر که که انشعله نار را
واسطه شعله خواهند البته مستحب شود پس شعله بشد و ایت نار را که کرای داشت
او را و مشی کند برانش را در سیج آنی و الا هلاک کرد و چون تمدد آن برای شعله نیست برای
آنش و با مرانش عمل میکند در اداء انشعله و مدد خلق و انشاء انها چون این حال دانستی
جانکه وجود برانیقت ست خذوا القرب الغدر و القدرة بالقدرة ماذرء خلق الانثی من
تفاوت هرج البصر هل ترى من فطور پس نزدیک ترین اسم شان از برای شعله انبیه
است قدیمین شان از برای قابلیت نبوت صلی الله علیه و آله که حق تعالی از لسان خیر اله نکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود
بشد اگرچه نرسد باو انش مشیته و این بشارة البشت نورانیت و صفاء قابلیت
است چنانکه گوید نفط نزدیک است که مهیا بگیرد اشتعال است نزدیک است که
قبل از وصول آنش باو بشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آنش بر نفس شان از برای

عقد اول است که عقل مجرد صلی الله علیه و آله که گوید بزبان اهل شرع و اهل اشراق
عقل کل و در رومی کل گوید روش و آن عقل اول است هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیده
خود اسمی برایش گذاشته و مرجع همه یکی است و کمتر بزرگان کبیر اسمی که بحسب
استقراء اصطلاحات ایشان مطلع شدم و ذکر نمودم باو بحسب مناسبت هر کس را بحسب
اطلاعش شد او را طلب نمود و عقل مجرد صلی الله علیه و آله و چهارده انور از او و لوازم کمالات
واحد است هر کدام مستقل شود هر یکی بر سبیل تدریج از اول و آن را در لسان شرع روح القدس
و ملک مؤید و ملک سدده و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود
گذاشت نور محمد صلی الله علیه و آله است باین بیان ظاهر میشود و اینست معنی قول نبی
اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی پس از نخست تا اول
کبر بود نزد که قبول کرد نه تکلیف بجود رسد که الست بربکم بشد و باین سبب اول
مخلوق شد نزد و اینست معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از او پرسیدند
که بچه سبب حق تعالی تو را بر جمیع انبیاء فضیلت داده بر کمال خلایق فرموده بجهة اینکه من اول کسی بودم که
اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیف را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام
تکلیف وجودی است نه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس اگر حضرت

Provided by the Afnan Library

داخل بیت طاهر بیش صلوات الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقوام پنجگانه باشند که اقرار
نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرسله قبل از آنکه موجودی بطلمت کشد
و ظلمتی که در جهان انعکاس نیابد سراج هم میرسد مثل از برای اعدای آنحضرت و ادل
بیشتر میشود که ظلمت صرف نیستند بخشیتی که هیچ نوری در آنجا نباشد پس
ایشان بمنکرین صدائر علیهم السلام باشند و ائمه چون بصورت انسانیت بلکه بحقیقت
انسانیت مخلوق شدند پس اعدا بصورت شیطانیت مخلوق باشند
پس ذائره علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف
و عمل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل صفات باشد و در اعدا کفر و نفاق و جهل
و جفا و خیانت و بی مروتی و ظلم و فاسقی و دروغ گوئی و باطل و خلق و اشرار
جمع شرور باشد پس هر چیزی که در هر کس از مخلوقات پیش از ائمه است در شر
از هر قوم که باشد در هر کس که پیش از اعدا و انجمنی در سراج واضح است چه انوار که
از ائمه محسوس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنه باشد از شعله باشد و آن
ظلمت که در اعدا هر چند بقدر سر سوزنه باشد از آن ظلمت باشد پس چون
معصیت از شیعیان منبعث میشود از فرع اعدا است که بمقدار مناسبت و مصاحبت

کسب کرده و این را در احادیث لطخ گویند و بعد از رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل
خیر که در رضا فقیان و کفار شده که مبادا که از فرع امام است علیه السلام چنانکه بیان کردیم
در سراج و این اعدا از قسم هریم از اقوام پنجگانه مذکوره میشوند که مسکر اجله قلبا و لسانا
نعم گفته چنانکه ذکر نمودیم و اشعه و ترشحه نورانیه مثال برای شیعیان و مومنان است
که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف و جود می نمودند بشرائط مقرره مذکوره و
اشعه که بعید شد کمال بعد که کمال اختلاط ظلمت دارند بحیثیتی که نزدیک است که
نور در آنجا محسوس گردد مثال برای اصحاب شمال است که تابع السن مناقفان گشته انکار
نمودند پس ایشان مخلوق از بصورت شیطانیت که کل معاصی و قبایح باشد لکن
بعیت السن اعدا العنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جاهلان شیعه است و جهال الله
کفار که محکوم بحکم نیستند تا بروقت که معلوم شود بمقدار میل ایشان هر یک
هستند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در مبحث معاد ان شاء الله
تعالی بیان خواهد شد فتامل بذکر آنکه هیچ یک از اشعه را چنانکه مذکور شد
قوام و وجود و تحقق نیست مگر بسراج چه اگر بسراج نبود هیچیک از اشعه را وجود
نبود چنانکه ظاهر است و همچنین ظل را تحقق و ثباتی نیست مگر بسراج چه باین آیات

Provided by the Afnan Library

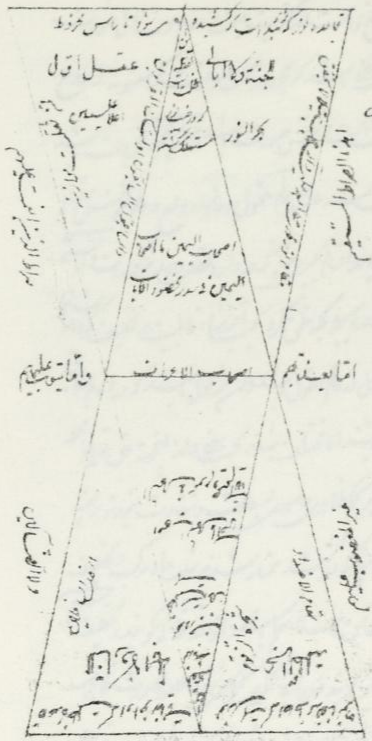
که قبل از اشتعال سراج نه ظلمت وجود داشته نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج
هر چه تمام موجود شد نه اثبات نور با بقاء بدون مدد نیت چه اگر از سراج آناً فاناً مدد
بایشان نرسد تمام فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد بنور او هم ظلمت را لیکن
چون جبر میکند و ظلمت بستجفش میدهد پس ظلمت را ظلمت مدد میدهد بنور و نور را بنور چه
اگر نه چنین بشد پرتو فانی شود پس مدد میدهد بظلمت را از خلاف و عکس و تکمله
خذلان و مدد میدهد بنور را الله بطلب وجه و فاق توفیق و دانستی که سراج که عبارت
از نبی این شعله است وجه و باب است برای او و نیز معرفت محقق نباشد پس بفرمان
او عمل کند پس سراج با بی بشد که طلبش وجه موافقت رحمت است و ظاهرش
وجه مخالفت عذاب پس با قبال مدد داشته کند و بهر دو عالم امداد اطلاق نماید چون
دانستی این تمثیل را و این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقاً که سراج مثل
برای امام است علیه السلام و ظلمات مثل از برای اعدای ایشان و اشعه مثل بجهت شیعیان
ایشان پس هر آنکه امداد نیابد از ایشان علیهم السلام استمداد میجوید شیطان را
خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بایشان حاجات و مهمات خود پس مدد میدهد باعدای
بکفر و نفاق و اشاعت و شیطنت چنانکه ظلمت میکنند مثل آنکه مدد میدهد بسراج

ظلمت را بظلمت و مدد میدهد باصحاب را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام بابی بشد که
در باطنش وجه موافقتش رحمت است و در ظاهر وجه مخالفتش عذاب از این جهت
حق سبحانه و تعالی در سوره فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب
پس سور باطن غیر رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد و باب علی بن ابیطالب امیر المؤمنین
و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است انا مدینة
العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی امیر المؤمنین علیه السلام در این شهر است هر کس که
داخل شهر خواهد شود باید از در بیاید و این در رحمت است بجهة شیعیان و دوستان بولایتش نبوده و غضب و نقمت است بجهة کفار از این جهة قسم جنت و نار باشد
یعنی هر کس که قبول ولایت امیر المؤمنین نموده از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرده از نار
و هم چنان در موضع دیگر فرموده منتزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید
الظالمین الا خسارا یعنی فرو نفرستادیم ما از قرآن و نه از رسول الا برأت صلی الله علیه و آله
در تفسیر باطن آیه را و نه از برای نبشته بود علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام است
در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت و اوصاف آب شفا و رحمت است از برای مؤمنان و عذاب
و نقمت است بر کافرین و از اینجهة در احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده است که

حدید اکبر است و کوکب امیر المومنین علیه السلام با اتفاق اهل نجوم که لنر نحس اکبر است
و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند نمودند و گفتند
که حدید که متعلق بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و ذهب اشاره بنور
حرارت و یبوست میکنند بنابر قول و فضه اشاره بنور برودت و رطوبت
میفرماید شکی نیست که جرم رحمت است چه طبع ما آن است که حیات است و طبع با صبا
که روح از ذات و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و لنر غضب است
و شدت و طبع باد دور که قوم لوط بان هلاک گشتند پس خلق مریخ کوکب هبن
ابو طالب امیر المومنین علیه السلام است که ظاهرش نحس است بر اعداء و باطنش رحمت
است بایشان پس بفهم ابطال آنکه اعداء از سیف دانق از نور نبوی بشد فصل
سیج نور که در ضارع موجود است یا ظلمت باشد و لیکن مراتب ظلمت متفاوت
باشد مثل نور چنه نزدیک بنهد نور است و او ظلمت سیج نباشد مگر قلیلا بقدر
نور نزدیک و هر چه نور دور میشود ظلمت زیاده میشود پس نزدیک بنهد نور ظلمت بقدر نقطه باشد
هر چه دورتر نور زیادتر میشود تا بحدی که دو کشیده میشود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت
بقدر لنر ضعیف را احاطه کند باشد چنانکه در سراج حقیقت اینمسئله معلوم گردد چه هر کیف

از اشعه که کمال قرب بسراج دارند نزدیک نهال نور است نزدیک نور لکن نورش کمتر از نور سراج
باشد و کمتر نزدیک میشود که باختلاط ظلمت و الا نور با نور یک نفس است و یک طریقه و لیکن
لنر ظلمت بقدر نقطه باشد که در جنب نور نزدیک او مستهلک باشد و چون ناری از
اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت در همان طریق زیاد گردد تا
رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثیتی که در این روشنائی چیزی نتوان دید چرا
دیده ضعیف را احاطه کند پس نور در این مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال سیج صورت
حاصل شد که نوری که سیج ظلمت در او نباشد نیز نادر بود و اگر باشد بقدری که آثار بر او مترتب نشود
و این نوریست که کمال قرب بسراج داشته باشد و چون ظلمت آنست که هیچ نوری در او نباشد
یا زاید بر آنست که آثار بر او مترتب کردد و سنگی است فقد سیم محاط است نور ظلمت
و این از سه قسم خالی نباشد یا آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی ظلمت بقدر آثار
حاصل نشود و لیکن نور اغلب باشد و باعث سنه مهلاکش شود و جرم آنست که ظلمت غلبه
داشته باشد بر نور بعکس اول از اسم سیم و سیم آنست که نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه
در مثال سراج معلوم است پس قسم اول مختص باهل بیت طاهرین باشند علیهم السلام
اجمعین و قسم دوم آنعده امی که نجات یابند از منافقین و ظلمین و شرکین و قسم سیم شیعه

Provided by the Afnan Library



فصل هر چیزی که مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او مجردات
از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه دوم مرتبه عقلیات که مجردات از صورت جسمیه
و مثالیه و نفسیه و در اینمرتبه بشمار امتیاز جزء بالغعل نباشد سیم مرتبه نفسیات
که مجردات از صورت جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز بمادهٔ بشمار بیاید
خلائق از یکدیگر بصورت جدا شوند و صورت بر دو قسم بشمار یکی مجرد از ماده
جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بالفعل بجسم نباشد و دوم مقارن بالفعل است که تحقق
در خارج نیابد مگر بمقارنت بالفعل مثل اعراض که مانند حروف کتاب باشد
چه از برای این کتاب ذات و حقیقتی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و
صوریه و این جمع و مجموعات بعد از ترکیب و چون ترکیب شود مثال های عقلیات
که صورت معنویه هم رسانیده و در ظاهر صورت یکتا چیز است چه هر مرکبی که در ذات
مرکب باشد یک چیز پیش نباشد و در اینجا اسامی لا صور که کتب مرکب طاهر
وجود ندارد اما بکب معنی حقیقت وجود دارد چون صرف کتوب و ضبط کرده اسم
زید از اسم عمرو و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثال اینکه بیان این است
که در اینمرتبه این صور معنویه معینه از عقلیات هم امتیاز یابد و در ظاهر جدا

و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام کبر عقلیت و در تیسیر کبر صورت
و مثالش در مرکب شروع توانست در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت
و از اراده کوشید پس عقل شد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه در روح
رقیقه باشد که مبدء صورت است و نفس صورت باشد و من جمله مجردات باشد
پس توانا گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانا
گفتن که مجرد عالم بعد که برزخ یا از اقوم کبیر چنانکه در دایره عقل و جهل مذکور است
سابقا که حق تعالی اجبر کرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت و تکلیف کرد او را بر
بتکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و لیکن نزد اول باشد که در ارکان اجرام
بحسب ظاهر متساوی انبسته باشند اما مختلف شدند بحسب و از انجمله حق تعالی از جمله
کان الناس امة واحدة یعنی همگی هم یکجا ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هرچند
بعد از آن اجابت و انکار چنانکه در گذشت ممتاز شدند نه شد عاد مدرک و تکلیف
جوهر در عالم ارواح باشد بر قابلی بدین ابتداء علم باشد و از آنجا خاتمه کوشید تکلیف
در عالم نفوس شد و از عالم اطلاقه نیز کوشید قدر اینچه حکمی بکمال نزدیک و صور صورت ظاهر
و باطن گردد و کامل شود در این عالم تا قرب و سعید و جنت و نار از هم بستیاز بشوند و توانا

گفتن که عالم نفوس نزدیک است و عالم اجسام در ثالث و توانا گفتن که عالم نفوس از اهل است و
عالم اجسام در ثانی و توانا گفتن که در ذات لا غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذات سعادت و
شقاوت در نزد حق معلوم و در نزد اول از روز محدود و در نزد ثانی در نفوس در نزد غیر و از این
صورت آنچه ذکر گردید معلوم شود و بدانکه تکلیف مستند از روح باشد و روح مستند از عقل و
عقل مستند از نفس و نفس مستند از حق و مستند نه محض بوستند باشد هریک از آنان
گرد باشند که حرز رمند بر قطب خود که علت باشد بر این قیاس



بر انکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر نامند است بیک اعتبار داخل است بیک اعتبار
و بسیم است باعتبار دیگر بسیم موجودات است بحسب اختلاف در یک مقامی جنسیا
خود آشکار و نمونه در صور نامحصور شدند پس حقتعالی بار بحجة اکمال نعمت بر بعضی از انام
حجت براهین بینه بر ایشان را در عالم اجسام و شهادت و استدلال و انزال کتب و ارسال رسل ارزانی
داشت چنانکه مولانا امیر المؤمنین ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام در تفسیر شریف خود
از پدران طاهرین خود علیهم السلام روایت کرده که فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که خدای تعالی در روز میثاق بندگان را در عالم ذر جمع کرد و ایشان را بخود
شناسانید و اگر نه ایشان خدای خود را نمیشناختند چون بیرون آورد ایشان را از صلب آدم
مانند ذر و آشکار کرد ایشان را صورتهای ایشان را و نیروهای ایشان را و ایشان را
بسخن آورد و ایشان سخن گفتند و ایشان را میثاق گرفت بر ربوبیت خود و گواه گرفت
بر ایشان پیغمبران خود را و بایشان گفت که آیا نیستم من پروردگار شما و محمد
پیغمبر شما و علی امیر شما و امامان پس از او حجتهای من بر خلق من و ایشان
فرزندان من و شما اند و منم آفریدگار شما و منم روزی دهنده شما و بس است
میان من و شما که هیچ خدائی نیست مگر من و نه پروردگاری جز من

عطیه میدهد بجز سوال از مردمان قابلیت درگاه خیرات خیر و هر گاه شرارت
شر پس جمیع افاعیل عبید راجع سبحانه تعالی خلق کند بطلب عبید در سوالش چه ثابت
کردیم سابقی که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلک ترجیح بلامرجح
نه هر بالنسبه بمقولات ترجیح بی تقاضای ذات لم یزل نبود پس حق تعالی خلق
کل شیئ بیاید از خیر و شر چنانکه فرموده اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما
انبر تعالی کل من فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وآله بدرستی
که حق تعالی است که هر چیز را خلق کرده است هیچ چیز مشیت او را سبقت نکرده است
پس بپرستید او را و عبادت کنید که راه راست است یعنی بگفت و نظم
طبیعی اسلام نمایم هر چیز را در موضعش می کند نه پس کج راکج کند نکج و راست را
راست کند و الی ربات پس هر گاه کج را راست نماید بر صراط مستقیم بیاید
ثالثش نگفت بشد چه گاه با یه جیم راکج نوید و الف را راست هر گاه همه را
راست نوید غلط بشد لقد تبی این تاویل قولی تعالی است و من یرد ان یضله
یجعل صدره ضیقا حرجا کانما
یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک

مستقیما قد فصلنا الایات لقوم یذکرون یعنی حق تعالی هر کس را که خواهد که نور اسلام در دلش
گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام مطمئن گرداند دلش را ایمان چه
انشراح سینه مقدمه اطمینان قلب است چه صدر دعا اوست و هر کس را خواهد که
گمراه کند گمراهیش و خلتش گمراهی سینه اش را تنگ و تاریک نماید که هیچ نفهمند
و نفهمند چنانکه فرموده ان الذین حقت علیهم کلمة ربک لا یؤمنون الا قلیلا یعنی حق تعالی
مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند
مردمان مگر گروهی اندک بعد در آیه سابقه فرموده که حق تعالی بایشان طور قرار می دهد حبس
و معاصی را برای ایشان که ایمان نیاورند و ایشت راه راست که برای رسیدن کار است
یعنی انشراح صدر برای اسلام و انطباع قلب بکلمه مسلمانان پس فرموده که تحقیق
و راستی که تفصیل دادیم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای گروهی که
میفهمند و آنچه برای ایشان گذاشته است یا مر آورند پس ایمان و کفر و طاعت و
معصیت را حق تعالی خلق میکند و لیکن بطلب عبد و سوالش چه بنده پیشتر و سبقت
کند و مشیته الهیه را و حق شما مغلوب گردد و که واقع شود در مملکتش چیزی را که
نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا و حضرت امام جعفر علیهما السلام میفرمایند

اللهم اطبع باکراه وم افیض علیه دبوالمالک لما ملکهم والقادر علما اقدرهم وتحقیقا
زهواء حب الذین یجبون حتی استنبات لمن یسبقونا سابقون چه بنده
نفرات ومحتاج نفع وضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید
از حق سبحانه تعالی والا فانه دباطل وهضمحل خواهد شد ودانسته سابقا از تمثیل
بسراج که قوام اظله وشعله کالا بمدد قدرت سراج است وبقای برای یکدیگر
پا مدد سراج صورت نبندلپس مدد امید بدانور را بگیر که قابلیت از ضیا
وستناد ظل را بگیر که قابلیت از ظلمت وکدورت وچنین استفاضه فیضا
نسبت به بنده کانش پس کار زا بگیر وتخلیه وتحلیه فضلان مدرس رهبر ومؤمن را
بطاعت وتوفیق وایمان امداد کند پس خالق خیر وشر وایمان وکفر
ومعصیت وطاعت حق تعالی باشد ولیکن معصیت اولویت به بنده دارد
وطاعت اولویت بحق تعالی از اینجهت طاعات در مثال شجره طیبه شد که
بیخش محکم وثابت باشد وشاخ وبالش در آسمانها بالا رفته باشد ومعصیت
شجره خبیثه پا بثبات ودوام نباشد که بالا رفتنی نداشته باشد که
زود بر طرف شود چنانکه حق تعالی از انمثل ضرب داده که مثل کلمة طیبة کشجرة

طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله
الامثال للناس لعلهم یتفکرون ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق
الارض مالها من قرار تشابه در سراج اشعه وظله باشد وشعاع شجره ایت طیبه
که اصلش ثابت ومحکم است بسبب استقلالش بخلاف سراج ومتابعتش وجهة
موافقتش واظله شجره لیست خبیثه مجتثه بجهة عدم استقلالش بسراج استقلا
موافقت ومتابعت اگرچه مستند است باو از جهة صدور واستمداد از او در
دقیقه در آن پس سراج در اینمقام مثال برای عامل وموجد ومؤثر باشد واشعه
مثال برای طاعات وافعال حسنه واظله مثال برای معاصی وافعال قبیحه وجسم کثیف
از قبیل جدار واشباهش که سبب ظهور نور وانعکاس ظل گردد مثال برای شخص مطیع
وعاصی باشد پس سراج بجدار گوید که من جدار مرا اولویت دارم بنور از تو واحقم زا
از تو چه من از تو منتفعم بدنش از من است وروشنی بودن من هرچند تو را مدخلیت
است در ظهور این عطیه از بساط این رحمت ودر قبول این نعمت تو را اولویت
دارم بظهور از من چه ظل عدو وحال است طالب نوری از من ظلمت را دامن از تو منع
کردم والا جایز بود که نور را از تو منع کنم نه لازم آید که ترا مجبر کنم بر قبول نور واین

Provided by the Afnan Library

شان حکیم نباشد هرچند مراد ظلمت است در اصداف و ایکاک آن چه را تو شناسی
امری و استعلاء بمن مخلوق کردم او را چون از من سوال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را
کاسراج احداث کند و موثر نیست در امر عالم بجز سراج چه اگر سراج تکلیه بر کند
اسبح از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آیا نمی بینی چون سراج را بردارند هر اسبح از ظلمت
و نور باقی نمیماند و جایز نیست گر بگوئی بلکه واجب است که ظلمت و ظلمت از سراج نیست
اگرچه بسراج است و نور بسراج دارد مراج است و از اینجا بفهم نفرقه تا در امر تفهیم
حسنه بقولوا بده من عند انبه در امر تفهیم سیئه بقولوا بده من عندک و اثبات قوله
تعالی قل کل من عند انبه فمالهولاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا و جمع کن میانه این
کلام از نقطه بیانی و میانه قوله تعالی و ما اصابک من حسنه فمن
انبه و ما اصابک من سیئه فمن نفسک و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث
هر بان آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیاتک منی و از امام سابع
بنجم محمد مروی بیان مثل این جواب ظاهر میشود و از اینکه نفرقه بین الزلیتین در
بیت ۱۹ من از مکنونات علم و مخزونات سر است و احدی را جز ائمه هدی سلام الله
علیهم و بعضی از خصوص شیعه ایشان اطلاع بر آن نمی باشد لهذا از آن نیستم

در کلام در آن را بر مزد اشاره ادا نمودیم تا علم از آن منتفع گشته و جاهل از آن محروم
از نیاب بعید و شر شیطان لعین علم قشر و ظاهر بر مطالب خود در یابد و چه کلام در آن
الحقیقه نفس عزیز شما نفوذ ما قدیش و مستجز عزیز است لیلا احبته جمیعا مزیلا بالتعیین
بقولوا ان خبر نا فات ابینها و ما انا انس خبرتهم با بان بد لکن در کتاب کبیر و رسالات شدید
بقدر وسع و طاقت استیفا این طلب نمودم بقدری که بستوان اظهار نمود و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم تا تمکنه هر گاه جدار را تو بیخ و عرش نشناسی با بان خلق که لازمش
اثبات است و غرابت و اورا با نواع عذاب تواند بگوید که این از من نیست سراج ملازم
من کرده است و مراد در من تقصیری نیست چه اگر این سخن گوید و این امر را انکار نماید
نه موجودات تکذیب او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند چه نه کس داند
که ظلمت از سراج نیست چه سراج ذرات ظلمت را ظلم نکند چه شان نیست
و حکم ظلم نیست چنانکه قبلا ثابت نمودیم و هر گاه مدح نمایند او را باعتبار نوری که در آن
و احسان کند در حق او کل احسان بر جایست لیکن جدار را است که گوید که من قابل
مدح و احسان نیستم مرا نسزد بلکه حمد و ستایش سراج را که من بوطیه را از منصف و کرم
خود احسان نموده چه من سوال این احسان نمودم نه هرگز او را بر او واجب و

Provided by the Afnan Library

نیز نبود بر درک اجابتم نماید لکن تفضل و کرم و احسانش او را بر اسم داد است و از این بیان
فهم شد قول امام علیه السلام را که من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه
من همه حالات و شئونم تو را میخواند و جز اسیر و محتاج نباشد تو که غنی مطلق مذاق ٥
فصل چون دانستی که برای هیچ چیز تحقق و وجود نباشد مگر بحق سبحانه
در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز تحقق و وجود در هیچ مکان و زمان از آن منزه و
ظرف او ظروف نبوده یا خارج شیء نماند و کریمیت و ارادت الهی چیزی را که امر و واقع
شود بدون مشیته و اراده آلهیه لازم آید که آن شخص و امر از حق منفک باشد پس الهی
خواهد بود من عند ابد و این کفرات و زندقه عقل را از این تفوه کردن نشاید بر چند
یکپاره از علماء از خواص کلام ایشان اینچنین لازم آید لکن ما من حیث الشعور و امر
قوله علیه السلام فلیکفرون ما من حیث لا یشعرون و برای هر یک مرتبه بنحوی که هر یک
مترتب بر دیگری است اول مرتبه وجود ذات و اول تعین او از مرتبه علم بمرتبه
عین و او را در اصطلاح کون و وکر اول نامند و دوم مرتبه ماهیت است
که او را مرتبه عین گویند و این تعین از حصه از وجود است بتعین مخاص و تشخص
او است تشخص مخصوص و او را در اصطلاح عرفا ماشاء گویند چه ماهیت

وجود متشخص و متعین و قابل اشاره و محل عبارت کرده بلکه شیئیت اش باوست
سیم مرتبه حدود و هیات و مقادیر اعمال و افعال و آجال و ارزاق و سعادت
و شقاوت و اجل و کتاب و امثال این مشاخ از مرتبه ثانیه و مرتبت
او باشد چه تا تمام نگردد تحقق نپذیرد این لوازم بر ایش نخواهد بود و این
لوازم ماهیت نیز گویند و از این جهت او را اعلام نامند سه ایکلیه تغییر کنند چهارم
مرتبه ارواح مقدسات و ترتیب لوحت بر هیئت مقوره و از این جهت او را ارواح و اعلام
بر تبه نزکیه تغییر کنند چنانکه حق تعالی فرماید الذی خلقک فسواک فعدلک فی ای
صورة ما شاء ترکبک چه مرتبه خلق اشاره بصور مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره
بمرتبه ثانیه و تعدیل در صورتی که شیئیتش قرار گیرد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب
اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و برفدنی است چه ظهور بیش مزدوج العقل
مبین الاسباب غیر تمام ان است و چون عبد در مرتبه از مراتب محتاج و فقیر باشد
و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد
بحق سبحانه تعالی تا بتعلق فعلش در ایجاد او موجود گردد پس فقر حق تعالی بتعلق در
ایجاد هر مرتبه از این مراتب گشته چون بالذات واحد است لکن باعتبار تعلق متعدد

کشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسمی خاص مسمی گشته و در حقیقت شیئ واحد است عبارات
شتر و سمک واحد و کل الی ذالک اسمای کثیره و از این جهة گویند چنانکه بسقط
و مستنبط از اصابعش ثابت که مراد فعل باعتبار تعلق او بمفعولات پنج بند
و الا فعل و نفس الامر واحد است بلا تکثر چه صادر شده از واحد نیز واحد است جمیع اکمهات و
اوتوانند متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که الواحد من جهة الوحدة
لا یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله بانهم تفصیل در انجا نمودیم هر کس که خواهد
باو رجوع نماید چه در اینمسئله در این کتاب بتفصیل قائم نشدیم و جمع کردیم
مختلفات را و مختلف نمودیم مؤتلفات را اقول مرتبه از مراتب فعل مشیة
است و این فعل متعلق بوجود شیئ است خاصه و از این جهة حضرت امام رضا
صلوات الله علیه فرموده بموسی بن عبد العزیز که اندر ما المشیة المشیة هی الذکر
الاول و این مرتبه بر علمات چه علامات سبق بعلم بشیئ از انجمله امام فرموده
بعلمه کان للمشیة و در مرتبه دویم ارادت است و این فعل متعلق بماهیات شیئ
و قبول فعل اول است چون انکسار که در مرتبه ثانیه از کسرت لکن کسر اظهور
بدون او نباشد پس کسر قائم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قائم است بکسر

قیام تحققی و ازا و گوئی ثانی شیئ گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس
فرموده اندر ما الاراده هی الثنویة علامتنا و این مرتبه بر شبیه است چنانکه ظاهرات
و از انجمله حضرت فرموده بمشیته کانت الاراده و مرتبه سیم قدرت است و آن فعل
متعلق بهیات و حدود و مقادیر است طبیعیه و سعادات و شقاوات چنانکه حضرت
رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده اندر ما القدر و هی الهندسة و این مرتبه
مرتبه است بر اراده چنانکه فرموده و بالاراده کان القدر و این مرتبه را خلق ثانی دوم جوا
ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدر گردد آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و شروط او
محتوم گردد امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم لیکن
بدو ظهور ندارد و این مرتبه بظاهر شود و بر ذکر کند حقیقت امر در مرتبه
چهارم مرتبه قضاست و این فعل متعلق بانمام شیئ است و این مرتبه است بعد
و بعد از مقدر بشبیه چنانکه اخبار و اولیا علیهم السلام بر این شهادت میدهند چنانکه در حدیث
مذکور است که بالقدر کان القضاء و قول بانکه قضا مقدم است بر قدر غلط است
غیر ملتفت الیه چه مرجع اجماع و آیات کتب الهی میباشد و در مرتبه پنجم امضاست
و این فعل متعلق بانمام شیئ است و این لازم قضا باشد و متاخر از آنست و اگر

خواهی که بجنبه الهیت بیگانه مثال که حق تعالی خلق کرده است بجنبه ادراک حقایق اشیا
بیان کنم تا حقیقت مسئله بطور منکشف گردد بدانکه چنان خواهی که تخت را رسم اول خطوط
که بکار است خطوط کنند در باب سیر بعد از آنکه چیزی در این باب بکار است خطوط کرده
بود نیز آنرا مشیت است بلکه همان بعینه مشیت قوت در امور قابلیه باطنیه چهارده
و مشیت در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلب و دیگر ارادت باطنیه و از این حقیقه
قضایات از قضای عبد جامع جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهیم نمود و جمیع امور خارجیه شهادتیه
است که بجوارح و اعضا حاصل میشود و این نیز نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیته
مغلوب شده و فعل از این دو خارج میشود و حضرت امام رضا علیه السلام این مسئله را
بیان نموده در قول خود که الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل فالا
من الله بمشیة فارادته احداثه لا غیر و چون عالم و جاهل و شور در ما خلق بریده که ایشان
عبد لازم بود ما را اراده عبد و چون مقدر ساختن تخت را در خیال خود بهیات و حدود
و اوضاعی که مراد بود چون ترکیب کردن آن از هیات و حدود بعض را با بعض در
خیال خود الزم نمود و چون ظاهر کردن آن بسیر و امور خارج الزم شد و از اینجا
ظاهر شود که مراد از قضا الزام قضایات مظاهر خود است و ایضا که الزم چهار مرتبه که عبارت از مشیته

و اراده و قدر و قضا بشد ارکان از برای شیء پیشتر نیفتد بدون هر یک هیچ چیز وجود نمیرسد
و اما اقضا بیان از برای ارکان از بعد است و اظهار از مراتب است شروع الهی بین الکاتب
اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی گو که مراتب غیب با عیب با علمش بمعلومات
پنج است یا گو که چهار است تا اینکه از اضافه خارج گردد و اما کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات
در فعل الیه و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میان ذلک و کیفیت اخبار انبیا و اولیا
از جانب خدا بچیزی که واقع میشود و امثال اینها الان که مکرر ذکر این بیان لازم نیست
چه اوقات در این بیابان در عین شدت آفتاب و صعوبت مجال پیش از این نتوان
نوشت و لیکن بعض از احباب در جواب سائل مرقوم فرمودند اگر خواستید مولانا محمد شهید
باز شنید ذکر نمودم هر که خواهد او را مطالعه کند والسلام علی تابع الهدی و فضل
چون دانستی که هیچ چیز از استقلال و منفذ نمیشود بدون مشیت حق شما خود را
چیزی در تحقق و وجود خارج از خود محتاج بین مراتب عمیقه نباشید خواهی و التفات به هیچ
چیز موجود در دایره امکان مکن و کل بشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب
پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام را علیه السلام چنانکه در کافی است که حضرت
صادق علیه السلام فرموده لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع

بشبهه دارد اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل و مزعم انه بقدرته فاعل و احد
فقد کفر و انجم عام است شاید بعضی دون بعض نباشد بلکه هر چیز را آسمان و زمین و آنچه
تو از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت دانی همگی بنظوری که بیان نمودیم
است خلاصه کلام در عدل چون این مطالب بعیده المنال است بجهة عدم انس
نفس با ابواب که در صدد تفصیلش برآید تا حق واضح شود لکن از آنجا که متعذر
بود دیم لهذا بحدیث المیسور لا یسقط بالمعسور کار بستیم و همچنین برای عوام انتفائی
نیز منظور داشت و حقیقة امر با کمال تفصیل در کتاب کبیر آن، البته تا استقصا و استیفا
خواهیم نمود عزیز من نظر بظاهر عبارات کرده مطلب را حمل بر ظاهر نمود و در باطن نظر
بحث و جدال پیشه خود نکرده که حق تعالی از آنچه نسبت باو هر گاه با کمال دقت
بر خطا و زلل واقف گردیده عمر بر نسیان که مساوق انسان است فرصت قلم اصلاح
در اصلاح نگوشند چه الفاظ با کمال استجلال و ضیق مجال در حال سفر
در فصل تابستان در میان بیابان بشدت حرارت آفتاب نوشته شد
و البته بقول اهل و هو یهدی السبیل و الحمد لله تعالی خیر خلقه و نظر
لطفه و منبع علمه محمد و آله الطاهرین سیما الطیبین و اللعن علی اعدائهم و ظالمیهم

و من الغیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین یا امیر المؤمنین و السلام علیک
تابع المهدی باب سیم در نبوت است و در آن چند فصل است فصل اول
چون ثابت نمودیم باداله قاطعه عقلیه و فطرت سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است
خلق را عبث و این را مهمل و انگذاشته چنانکه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون و فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و فرموده در
حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق سبحانه
و تعالی مدرک نگردد و محسوس نشود کسی نتواند شناسش به بیند و مردم از ظاهر دیده و بصر
عاجز و هیچکس با دست بکنه ذره آسمان نرسد و احدی در این میدان
کمیت جرئت نجهاند و خلق نیز عاجز و عاجز ماند امر دین خود را و نشاید
صلاح و نیاز خود را امتیاز نهند میانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه
از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن بجهة انسان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی
بر گزیند میانه خلق خود جماعتی را که بپاکیزه طینت معروف و صفای طویت موصوف
که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات قبول کرده و در بلی گفتن بقالبان

پیشگرفته‌اند معتقد لعالمین مستقیم الفطرة بعلم الضارعة الاطاعة رهم کسب کرامات
تعلیمات ایشان الذ جمیع مرادات قلوب انکه بیشتر مستقیم تر باشد و ایشان را واسطه فیض خود
قرار دهد و او امر و نواهی خود را بواسطه ایشان بخلقان برساند و ایشان مؤیدین من
عندالله که حق سبحانه و تعالی خلق را بایشان مأمور نموده که از خطاء و زلل ایشان محافظت کنند ایشان را از خطاء و زلل ایمن نماید انچه را
که حق سبحانه و تعالی خلق را بایشان مأمور نموده که از نهایات و غایات امر خود برسانند پس
باید که خود را بان امانت و تحقق نمایند و مبادرت نمایند در امر پروردگار خود
بمال و جان و لسان هر چه که بایشان مأمور اند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت
و گمراهی بمانند راه بسوی طریق حق و صراط مستقیم نبرند پس کافه ایکه مفقود خواهند
و خلق خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حقتعالی حکیم است و عبث از او منتفی
پس بعثت انبیاء که سفراء و وسایط میان حق و خلق اند از جانب حق تعالی بخلق واجب و لازم است
که باید باشند والا فساد کلی در علم علوی و سفلی خواهد بهم رسید و مضمون این مذکورات
را ائمه معصومین علیهم السلام در احادیث متکثره بیان فرموده اند چنانکه شیخ صدوق ره
در علل الشرایع بسند خود از ابان از فضیل از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که
از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق صلوات الله علیه چون از زندیق که

از آنحضرت که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حقتعالی چه دلیل است
زیرا که آنحضرت فرمودند که لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع
ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه و یباشروه
و یباشرهم و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده
و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما بقاءهم و فی ترکها فناءهم فثبت الامرون و الناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعبرون عنه عز و جل و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء
مؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین للناس فی شیء من احوالهم مؤیدون فی ذلک
من عند الله الحکیم العلیم ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان ما اتت به الرسل و الانبیاء
من الدلایل و البراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة کیون معه علم یدل علی صدق مقالته
و جواز عدالته و بما ذکرنا من الکتاب یلیق کتداء ابو بصیر که در زمان حضرت صادق صلوات الله
علیه سوال نمود که چرا مبعوث نمود حق تعالی پیغمبر را و رسولان را بسوی مردمان آنحضرت فرمودند لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و لئلا یقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر فقد جاءکم
حجة الله علیهم الاسمع الله عز و جل بقول حکایة عن خزنة جهنم و لتحاجهم علی اهل النار
بالانبیاء و الرسل الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من

شیر از انتم الآن ضلال کبیر حدیث دوم مفهوش بعینه همانست که ما این ذکر نمودیم
اما حدیث ثانی مخصوص آنست که چون سوال کرد از وی از علت مبعوث شدن انبیا و رسل
انحضرت فرمود که حق تعالی را بر بندگان انبیا دارد و ستدعا انکه مردمان را برحق تعالی
وتا نگویند که نیامده است ما را کسی که بشارت دهد ما را بثواب بهشت و بترساند
از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم کنند ما را انچه صلاح ماست و نهی کنند ما را از انچه باعث
فساد امر ماست و تا انکه حق سبحانه و تعالی را حجت برخلایق باشد با وجود انبیا
که حق سبحانه و تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خصومت خواهند و احتجاج ایشان را با همدیگر
در حضرت پروردگار و اطاعت نمودن ایشان چنانکه فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا
نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر و همچنین
زنهار زنهار که توهم کنی که انبیا را انست بحق سبحانه و تعالی و بشناخت بخلق که از آن
جمله او را حق انتخاب کند از این جمله بخلق پرستش چنانکه بعضی از سفها و جهال پرستش را
اصنام و آلهه قایل شده اند بر بساط طاعت خدا و مناسبت میانه واجب و ممکن
کمتر از مناسبت بعضی از ذوات ایشان با بعضی دیگر شنیدم و در اثبات مدعای خود این بیت را
می آورد که رو مجو خوی خود از همسایه تو دیوی هر چند پیغمبر زاده است

نبود با ندیدن هیچ نسبتی میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب و ممکن نباشد چه واجب
مخالف ممکن است در کل جهات چه او مستغنی بالذات است و این محتاج بالذات و صفات
او صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ این
با دیگر نباشد و او با این مشابهه و الا لازم آید که هر او شبیه این باشد و محال که خود را
از همه این صفات از خود دانسته است کما قال رسول الله حدیث قال ایشان به پیغمبر و الا با یه پیغمبر
و الا او افقر بود و قال الصادق علیه السلام انما عرف الله عز و جل من عرف بالتشبیه و انما
من الکنهه و الحقیقه اصاب من شکه و قال الصادق فی هذه الخطبه که نقل فرمود و هیچ
حلقه و عنوره که دیدی ما سوا و حقیقت ایشان را با بعضی از تفوق در مسافات
الانوار بیان نموده ایم که اصلا مناسبت و مشابهت با لمره میانه حق و خلق نیست
هیچ نسبت خلق را بحق و نه حق را بخلق و او منزه از صفات
و ذات خلق و منزه از همه حالات و صفات ایشان تو هم مکن که انبیا که صاحب انبیا علیهم
کرده و شایسته این تشریف کبیر گشته حق تعالی ایشان را بر خلق برگزیده
اگر چه ایشان چنین باشد که در میان ایشان و سایر خلق هیچ نسبتی نیست و میان ناسوتی
بغیر انبیا نیز بعد از همه جهات نسبت برابر است ایشان را بر کرامت و منزلت

حق سبحانه و تعالی از آنست که ظلم کند یا ترجیح بلامرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقان
کیف و هو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تبارک و تقدس بلکه
حق سبحانه و تعالی چنانکه سابقی بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را
بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جور نکرد ایشان را بلکه اعطا نمود
بهر کس هر چه که مستحق آن بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از آن خبر
داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن بل اتیناهم
بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و دلالت کرد اختلاف میان خلایق در عوالم ثلثه که ارواح
ثلثه افراد انسان شدند الا بنی نوع انسان که امت واحده فاختلفوا اختلاف اول ایشان در
اول و عالم اول که عالم عبودیت محض است و بالغ واقع شد چون اختلاف و خلاف در عالم
و تکلیف در عالم اجساد جهت وجود مبهم و اختلاف جهت وجود حیوانی در قوه و هیولی
دلالت کرد بر اختلاف در عالم حکومت بالقوه باقی شده و تکلیف در این عالم نوعی بود میان و اختلاف
عظیم در عالم تسلیم و در این عالم حکومت بالفعل شده و تکلیف در این
عالم اشخص بود متمیز پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود امر پروردگار خود را اقرب
شد بمبدء اول از جمیع موجودات و چون ظهور و وجود بالفعل است پس حق سبحانه و تعالی

فیض را از جانب خود بسایر موجودات میرساند الی آن که اول اجابت نمود پس این
باب مفتوح است و در روش خواهد بود بالقیاس بسایر موجودات و الا نسبتش جمیع موجودات
علی السویه باشد بیشتر از بعضی از جهت بعضی دیگر تبارک و تقدس عن ذلک
پس انبیا گماشته شدند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان در آخر پس ممکن
نباشد که فیض تام بر سد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر بلند گردد
از امتش باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شان جلیل که ریاست کبری است
بشود و الا لازم آید که شیر از بیشه اش تجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالاتر نهد پس صحیح
نباشد قول حق تعالی در ارتباط دیگر و ما منا الا له مقام معلوم و لازم آید ظرف بودن وجود متقدم
آنچه موخر است و تاخر آنچه مقدم است و لازم آید که کمال در نقص باشد و لازم آید تقدم
مفضول بر فاضل و لازم آید شنیع افحش و اقبح اقوال است و حق سبحانه و تعالی از این سبب
رد کرده اقوال جاهل از ضالین را که میگفتند لن نومن حتی نوتی مثل ما اوتی رسل الله
یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمینمائیم تا آنکه داده
شویم از علوم و معارف و علل خارق عادات و خوارق علامات مثل آنچه رسول الله صلی الله
علیه و آله داده شده از فلانیت عظیم و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرده قول ایشان را

بخواند تا اقبال علم حبیب کبیر رسالت خدای تعالی سیدانام کور سالت خود را در چه کسان باید
قرار دادو هرکس قابل این منصب نیست و هرکه را رتبه این کرامت نداده توفیق رفیق
هرکس نه دهنده علوم عالم و مس کرکس نه دهنده و جزو اجزاء خلق عالم کرا و قابل این منصب
می نمود در سوره انعام که دلیل علم الهی فهم خیر است سمعهم ولو اسمعهم لتولوا و هم معرضون کیف
هرگاه حق سبحانه تعالی در ایشان خیری دیدی که ایشان بحجت طالب خود شان
جهول این امر عظیم میفرمود هرآینه ایشان را شنوا و بینا می نمود از علوم و معارف
باطنیشان اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این منصب عظیم برآیند لکن چون
در ایشان چیزی ندید عطا نفرمود چنانچه هرگاه ایشان را شنوا میکرد هرآینه باز
برگشتند و اعراض می نمودند و قبول نمی کردند پس هرکس چنانچه توانند که او را رتبه
نبوت حاصل شود و هرکس که حقیقت امر را داند داند که این امر از جمله ممتنعات ذات
که تصور شش نتوانند کرد بلکه هیچ کس را رتبه بحکم نیست الا انکس که بود در تمام وجود
خود فقط او را رتبه باشد ابدا یا مقدم است یا نوخود تا دیگری نباشد
چنانکه براه ابصار فخر نیست پس اعتماد کن بآنچه سمع می شنود از نبض صوفیه
که میگویند که انبیا تا این مقام رسیدند که سبب بریاضات و مجاهدات نفسانیه

و فعل اعمال صالحه داغراق از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا انکه جهت ربط
ایشان قوت یافته وجهت نفس نامیده و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه
حقیقی بحق مشغول شوند از انجهت رب را و مضمحل کردن جهت نفس را تا بالمره حجاب
انیت را مندک و فنای ماهیت و وجود بشریرا منهدم ساخته پس خود مندفع
چون خود مندفع شد حق دیده بحق دیدند پس بجهت ایشان فنا، فی الله و بقا بحق فی الحق
دست دهد پس سیمانند در این مقام باشند ابدا پس بقا، بالله که مقام صحوست
بعد از سکر و بقا بعد از فنا، و وجود است بعد از عدم که در ایشان حاصل
شود پس عوکنند بجهة الکمال فی النقصان و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس
خلق بحق همینند و بحق شنوند و بحق دانند و نه بخود از حق الی الخلق و بخلق
فی الحق است بحق و این مراتب ابعد را اسفار اربعه و حرکت حبی صعود و نزول نیز
گویند و گویند که چون شخص قطع وطی این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع
رسالت نبی باشد و لزوم این جهت رسالت را دو مراتب دانند چنانکه گفتیم از بعضی
شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را حیض الرجال نام نهاده است
و این کلام با اجماع صحیح نباشد لکن باشان نگفته ام که این اسفار اربعه کامله

سیکرد انسان شخص بالنظر ایکه متصور است روحی او بالنسبه بآن مرتبه که برای انسان است
و شخص بالکلیه مطلق نمیگردد چه ما در رساله خود ثابت نمودیم که وجود صاحب مراتب
در اوضاع میباشد و بنابراین صاحب این مرتبه بحسب این مرتبه باشد پس
مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله را تمام و کمال و تمام و کمال حقوق ابراب
میباشد و از این جهت است که چون بمقام خود فهمید که این نشئه بدنیه
یا قاطع ابواب اکمل است لذا نمیگذارد قطع نموده انه اما بجهة او کمال مطلق
نباشد آیا نمیبیند که حیوانات را بنوت بر انسان نباشد و حشرات را بر
حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و علی ایکه بحسب
ابدان کلا ابواب بعد بحسب حق انسان باشد و همین است بعینه حال
ان نبی بالنسبه بسایر انبیا چه سایر انبیا نیز نبی انبیا کلا باشند و نسبه
مردان بالنسبه بپیغمبر ایشان مثل شمس است بالنسبه و اشعه است بالظلال و بدانکه
که قطع مسافت باطنیه ثلث طریق بمرتبه انبیا هرگز نرسند هر چند قلب خود را
صاف نمایند و کمال صفا چیها تصور نمیکنیم از برای کسی که در مرتبه او ایراد وجود
نباشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس از قطع مسافت هر چند بیایان درست

لکن در مرتبه انبیا الی نباشند اگرچه در قطع مسافت هرگز مساوی نیستند هرگاه چنین
که حقیقت انبیا بر تو منکشف گردد و حقیقت تخصیص بعضی بیکدیگر و برتری دادن یکی
دیگری را بر تو مبین گردد اختلاف انظار در هر یکی بالنسبه بدیگری بر تو مبین گردد
نیز نور که در مرات عبده از سراج مبین شده بالنسبه بانوار دیگر در ارض خالی از سراج است و
مبین نفاذ نیز نور را بالاطلاق چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقت امر را
خواهی فهمید از اینکه وقت تنگ بود نشد که حقیقت این مسئله را بانتهای
مراتب اربعه بالکنه واقع میشود مسافر را در هر شهر از این اسفار چهارگانه بیان نمایم و
لیکن در شروع بشرح زیارت جامعه کبیره بعضی از این مراتب و شرایط سلوک نمودن را
ذکر نمود لکن بالاجمال است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر هر کجا اشاره نموده ایم
نوشت تا کی گشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت نماید فصل در اینکه
پیغمبر ایشان باید کدام ایشان باشند و ملائکه نمیتواند که رسول شوند بسته وجه اول اینکه سبب
بعثت انبیا این بود که چون خلق در نهایت تعلق و تعشق و اختلاط با عالم اجسام
و شهوات گرفتار شدند و از مراتب عالیه مقامات و از عوالم علویه بعضویه غیبیه
که مجرد از مواد باشند ایشان را خبری نیست بجهة عدم صعود ایشان در این معارج و

مقامات بجهة فقدان شروط که بجهة مسافرین سفر بلطف مغفرت است پس در اول فقره
ایشان را انس با اهل عوالم علویه و انوار مجرده نباشد بجهة عدم مناسبت پس گمان نباید
که برای انسان در جهان نباشد و جمیع عوالم علوی مسدود میشود که از آن تلقی فیض نمایند
و جمیع عوالم سفلی جسمی که بدان اتصاف آن بمستحقان کنند نیابند منسوب عزیزه و بجمیع
منسوب حق عزیزه و اما ملائکه انوار بغیر مجرد از مواد خالیند بقدر از قوت استعداد و
ایشان را اصلا و قطعا بجمیع جسمی شعوری تعلقی نباشد چنانکه امیر المومنین روحی
فداه در وصف ایشان میفرماید که صورهم صورة عزیزة المواد خالیة عن القوة و الاستعداد
تجلهم فاتحة فطالعها فتطالعت فالقرة هو تبهما شاهدة فاظهر عنها اعلامه
الحدیث پس گرفتاری بعلائق جسمانیت را از تلقی فیض از ارواح مجرده خللی
و بهره نخواهد بود پس ملت غائبه بعثت منتظر خواهد شد و حقیقتا اجابت
از همه کس نخواهد بود پس ملت غائبه بعثت منتظر خواهد شد و حقیقتا اجابت
از همه کس نخواهد بود و فقد تسمع عن ذلک علوا کبیرا پس
باید که بشر بداند که بقاء ظاهر او را مناسبت با انس باشد که مردم با او انس گیرند
چه شخص از انسان جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از اوامر و نواهی از آن ممکن
باشد و علیم آنکه حق تعالی حکم نموده که ملائکه را خلق نمینمایند مگر بحسب احتضار ایشان

چنانکه حق تعالی بهمین رد اقوال جماعتی فرموده که میگفتند که رسول باید ملک باشد
و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملک و لو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم
لا ینظرون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه و تعالی ملائکه را بصورت خلق برحال بفرستاد
پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملائکه را میفرستادیم هرآینه همگی میمردند و مهلت داده نمیشدند
بجهة زیرا که در آیه دیگر فرموده که یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی روزی که
ملائکه را ببینند که کافران را بشارت بتوبه و ثواب نباشد چه استحالت صورت بهیت
و الا قبل از موت هر کس را بشارت بهشت بتوبه اش و بسبب آنستکه ملائکه
انوار بغیر مجرد و از اهل عوالم علوی و اهل عالم ناسوت که بکلیات بشریت کدار و بعلائق
جسمانیت مقیدند علائقت و مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر
بخلوص از این طبایع و این خلوص حال موت و دست دهد و الا واقعه موسی و کیفیت
افتادن جبل و بیهوش شدن و مردن بنی اسرائیل دست خواهد داد از این
جهت امام فرمود لو کشف حجاب عن نور ظلمة لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
لا حرفت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و فی روایة اخری لو کشف حجاب
الف حجاب من نور او کشف حجاب منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه

Provided by the Afnan Library

بصره از جمله هر کس که خوض سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید و راست مذکوره را
و الا انکار کند که در زمره بزغفه بوابا لم یکیطعوا العلم و لما یاتهم تاویله داخل شود و نعوذ بالله
سنه ۵ فهم کان ذا فهم شاهد ناطقا ۵ و لم یکن ذا فهم فیاخذه عثاه ۵ ستیم ثابت شده
در زمان ما مانیه چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه می باشند
چون چنین شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب آیا
نمی بینی دایره اقدر قادر را که در انجا علما رتبه ملائکه را پس از انسان قرار داده
لهذا این اتفاق علامات کوشا از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه
است یکی آنکه نقصان در او راه ندارد و مستوطن کمال
که هم کمال را شاید که هم نقصان پذیرد و اول واجب تعالی است و دوم ملائکه لیه وسیم
ان شعر آدمی زاده طرفه معجونی است ۵ از فرشته سرشته و ز حیوانی ۵ گر کند میل این
شود از این ۵ ور کند میل زین شود پس از آن ۵ یکی در تفضیل ملائکه شک نباشد
و اکمل انبیا بر جمیع ملائکه باشند پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهته
حق تعالی آخر سوره که در وجعلناه ملکا یجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون افضل
بر انکه پیغمبر ما افضل از ملائکه مقربین می باشند سوای کروبیین و ملائکه عالیین و حمله

عرش که سجده کرد نزد آدم را در وقتی که جمیع ملائکه مامور شده بسجود برای او و دلالت
میکند بر اینکه علما قول حق تعالی یا ابلیس در وقتیکه استماع نمود از سجده بادم ابا و استکبار
ام کنت من العالین نفرمود از استکبار نمودن از امر یا انکه از ملائکه عالیین میباشی که تو را
سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت خلاق صلوات الله علیه در حق کروبیین فرموده
مردانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش الهی مرکاه نسبت کنند نور یکی از ائمه ما
بر روی زبان هر آینه آب شود کفایت کنند و چون موسی بن جعفر علیه السلام خواست
رزق خدا را بخورد اگر خواست از امر ربوبیت پس حقیقت امر کرد بیکی از ایشان
پس ظاهر شد برای موسی از زیر عرش بقدر سر سوزن ملک بعجب و خود موسی صعقا
و چگونه انبیا افضل نباشند و حال انکه حق تعالی امر کرد ملائکه را بسجود برای آدم پس
همه سجده کردند الا چهار ملک که حلقه گوش نباشند اگر گوئی که سجود برای آدم دال بر
فضیلتش بر ملائکه نباشد چرا آدم نفرمود سجود ملائکه بخود بلکه سجود حقیقی واجب
الوجود فقط شاید است و لیکن آدم وجهی بود که او توجه می نمود بحق تعالی بامر
او دانش چنانکه ما بسمت کعبه سجده می کنیم جواب میگویم که این سجده بجهة
تعظیم و توقیر آدم نبود نه بجود وجه چه اگر نه چنین بود بر ما لیت ملائکه عالیین سجده

نوشته در حاشیه که همیشه مرکوز خاطر ناقل کتاب اولین چه نظم او و بخیه حرمت
این شمال صلوات الله علیهم بوده و الله در اتمام این کتاب در انجا طریق الاستعانت
لب از تخم بر بندیم و بیکی چند حدیث جامع بیان می کنیم تا بود صدق بر مدعا
و بیشتر چون حدیث ولایت و مشتمل بر مطالب عالیه خواستم که عوام نیز از ان
محظوظ بیشتر از ترجمه ظاهر لفظش را می نویسم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود علل الشرایع باسنادش از عبد
السلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیه السلام و او از پدر بزرگوارش موسی بن
جعفر علیه السلام و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد علیه السلام و او از پدر
بزرگوارش محمد بن علی علیه السلام و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام و او از پدر
بزرگوارش علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خلق الله عز و جل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال
علی صلوات الله علیه فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال یا علی
ان الله تبارک و تعالی فضل انبیاءه المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی علی
جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی و للائمة من بعدک و للمؤ

الملائکة کخدامنا و خدام محبینا یا علی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق
کرد خلقی را که افضل و خاضع تر بنده از من و گرامی تر بر او از من نیست پس حضرت
امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا تو افضل تری یا جبرئیل پس آنحضرت
فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و فضیلت
داده مرا بر جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من بر برای تو و اوصیاء و از برای
ائمه اند از بعد تو پس بدرستی که ملائکه خدا ما و خادمان ما و خادمان محبان ما هستند ای علی
یا علی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض
یا علی الا لا کن یا علی انبیاء الله و لا اخوانهم و لا الذین هم حول العرش و لا الکروبیون
لا کمن فی الارض من الملائکة و قد سبقت منا الیه موعظة و تسبیح و تهلیل و تقدیس
یا علی کسانیکه حاملین عرش الهند و کسانیکه از ملائکه در اطراف و جوانب آنند
زوار و از برای تسبیح می کنند پروردگار خودشان و استغفار می کنند برای کسانیکه
در زمین اند و دوستان و دوستداران ما هستند و معلوم باشد که حملهٔ عرش افضل از
سایر پیغمبران نیستند مگر پیغمبر و اهل بیت طاهرین او علیهم السلام اجمعین پس
افضل از ایشان می باشند چنانکه در حدیث است که ما امین بودیم حق تعالی اخلق

نمی‌کرد آدم را و نه حوا را و نه خورخ را و نه آسمان را و نه زمین را پس چگونه ما
نقص نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیش از ما آدم ابوالبشر را بوصف پروردگار ما تسبیح
و تهلیل و تقدیس ارزان اول ما خلق الله تسبیح و حمد خلق کرد و اخصاص لا تطفنا بتوحید
و تحمید ثم خلق الملائکة فلما شاهدوا روحانیة نورانیة واحدا استعظموا امرها فسبحنا
فتعلم الملائکة انها خلق مخلوقون دانه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائکة تسبیحنا و منزهته
عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأنها علمت الملائکة لا اله الا الله و انا
عبید و سبحنا بالتهلیل لیعلم انها عبید مثلنا و حوننا فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا اکبر
محلا کبرنا لتعلم الملائکة ان الله اکبر من کل شیء فلما شاهدوا عظم المحمدة الله فلما شاهدوا
انها عرفت الفوة طلبنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملائکة ان لا حول لنا و لا قوة الا
بالله فلما شاهدوا انها انهرت علینا و اوجبت لنا من رحمتها الطاعة فلما اکثرت
لتعلم الملائکة کم بلغت درکة علینا من الکرامة بقیة فقالت الملائکة کم لنا فی هذا
الجنة و الی معرفة توحید لله و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده بغیر مدرسة و رأیته
فقال جل جلاله خلق کم خلق کرده است ارواح ما را پیش از کویا کرده اند ما را
بتوحید و تحمید خود پیش خلق کرده ملائکه را پس چون مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را نور

واحد عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملائکه دانند که ما خلقیم حادث
و حق تعالی منزه از صفات ما بیابند پس تسبیح کردند ملائکه و منزه نمودند حق تعالی را از
صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شأن و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملائکه
بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب جاله و بندگانیم و پرستیم ما را نه
که مستحق عبادت بشویم با او یا بعد از او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده
کردند ملائکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از هر چیز که
کبریاء بزرگی و عظمت و مرتبه بجز او و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که فرا داده حق تعالی
از برای ما از عزت و شرف نه قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه که حول
و قوتی از برای ما نیست مگر بحول و قوت حق تعالی و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی
با در باره ما و واجب گردانیده است از برای ما از اطاعت گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند
آنچه را که مستحق است از برای حق سبحانه تعالی بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای
نامتناهی او که بجا آوردن شکر و حمد او عطا فرموده پس ملائکه گفتند اکنون بیا راه
بنمائید ما را بمعرفت توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او تبارک و تعالی
شأنه تا ما نیز تبارک و تعالی خلق آدم فاد و غاصبه امر الملائکة بالسجود له تعظیما

Provided by the Afnan Library

لنا ذا کراما و کان یجوز ان یجعل غرضه بعبودیته و لادائم اکراما و طاعته لکونه تکلیفا
لا کون انفضل من الملائکة و قد سجدوا لادم کلهم اجمعون پس مرجنس که حق سبحانه و تعالی
خلق کرد آدم را پس فرمود که ای ارواح ما در صلب او و امر نمود ملائکه را بسجود
از برای آدم از جهة تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم
از روی اکرام و طاعت بجهة آنکه ما موجوع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل
از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و انه لما عرج بی الی
السماء اوّل جبرئیل شش شد و اقام شش شد ثم قال تقدم یا محمد فقلت له یا
جبرئیل اتقدم علیک فقال نعم فان الله تبارک و تعالی فضل الانبیاء علی الملائکة اجمعین
و فضلک خاصة فتقدمت و صلیت و لا فخر فلما انتهیت الی حجب النور قال لی
جبرئیل تقدم یا محمد و تخلف عنی فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال
یا محمد ما انتهی احدٌ الی هذا الموضع قبلک و هو حدّ الی هذا المکان فان تجاوزته احترقت
اجنحتی بقدر حدود ربی جل جلاله و دنوت منه کما دنا مرا بآسمان بالا بردند جبرئیل اوّل
کفت حرمتبه حرمتبه و اقامه کفت حرمتبه حرمتبه پس کفت عزیز کرمتی بایت
فرمود صدق الله علیک و الک پس کفتم ای جبرئیل آیا بر تو مشی کنم در نماز پس کفت

یا محمد بتحقیق که خدای تبارک و تعالی تفضیل داده بعضی پیغمبران خود را بر تمامی فرشتکان و تفضیل
داده ترا بر کل خاصة پس پیش بایستاد و نماز کذاردم و فخر نیست اما بنعمة ربک فحدث
پس چون قطع مسافت نموده بحجب نور که عبارت از اول حجابست که محیط است
از باقوت سرخ رسیدیم جبرئیل کفت بمن که پیش رو یا محمد حلوات ایه علیک
و الک و تخلف کن از من که همین مفارقت آمده است پس کفتم ای جبرئیل در مثل
این موضع از من مفارقت میکنی پس کفت ای محمد مرا نیست که انتها حد کنم تو را
بلکه من موضع نموده اند تا بمکان تو پس اکر بکذرم پر من بسوزد بحجب
درکه نشنیدم از صدود پروردکار من جل جلاله اکر بکسر موی بتر روم بنور خدا بسوزم و
نور بی نور رسد تا منتهی شوم الی حیث باشد انچه من علوم ملکه نبوت یا محمد
فقلت لبیک ربی و سعدیک تبارک و تعالی فانت عبودیت یا محمد انت عبدی
و انا ربک فایای فاعبد و علی فتوکل فانک نوری فی عبادی و رسولی الی خلقی و حجتی
علی بریتی لک ولمن اتبعک خلقت جنتی و لمن خالفک خلقت ناری و لا وصیائک
اوجبت کرامتی و لشیعتهم اوجبت ثوابی پس انا خاتمه شدم و نور انا خاتمه شدم
نار سیدیم بان مکانی که خدا میخواست از بلندی ملکش که مقام ادانی باشد

پس خوانده شدم و ذاکر شدم که با محمد صلی پس گفتم لبیک ربنا و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ذاکر شدم که ای محمد تو بنده منی و منم پروردگار تو ام
پس مرا عبادت کن و بس و بر منم توکل کن و بس پس بر تو منی که تو نور منی در میانه بندگان
منی و در شهرستان منی بوی خلق منی و حجت منی بر بندگان منی از برای تو و تا جهان تو
خلق کردم بهشت را و آنرا بوی متقیان تو خلق کردم آتش را از برای او صیای تو واجب
کردانیدم کرامات را و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب را
نقلت یارب فمن اوصیائی فنودیت یا محمد اوصیائک المکتوبون علی ساق
عرشی فنظرت و اذا بهن بدیر یاقوت حمر حول العرش و ذوایب آبنوس عشر انوار انه
کل نور نظر اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی و اذا هم علی بن ابیطالب علیه السلام و اذا آخرهم
مهدی امتی قلت بارب آلهی کیا شنداو صیای من پس ذاکر شدم که یا محمد او صیای
تو جملگی منسوب شدند بر ساق عرش از آن ایشان مکتوب است پس نظر کردم در آن نور
پیش بودند چون سبزه کالمرئی السماء از بس ساق عرش پس بودند نورانیتر از نور
سبز از بس خط اسم وصی از اوصیای من مکتوب است که اول ایشان امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب علیه السلام است و آخر ایشان مهدی امت من پس گفتم نقلت یارب

سولا اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی و احبائی و اصفیائی و حجتی بعدک
علی بریتی و هم اوصیائک و خلفائک و خیر خلقی بعدک و عزتی و جلالی لاظهرن بهم دینک
و لاعلین بهم کلمتی و لاطهرن الارض بآخرهم من اعدائی و لاملکنه مشارق الارض و مغاربها
و لاسخرن له الریاح و لاذللن له السحاب الصعاب و لارقینه فی الاسباب و لانصرنه
بجندی و لامدنه بملائکتی حتی یعلو دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثم لادیمن ملکه
و لاداولن الایام بین اولیائی الی یوم القیمة پس گفتم بار آلها انجناب اوصیای من
من بعد من پس ذاکر شدم که ای محمد این گروه اولیای من و دوستان
من و برگزیدگان من و حجت من بعد از تو بر خلق منی پس شنیدند و آن اوصیای
تو و جانشینان تو و بهترین خلق منی بعد از تو می باشند قسم بعزت و جلالی
خود که البته ظاهر میکنم بآنان دین خود را و بلند میکنم بآنان کلمه مرا
و البته طاهر و پاک میکنم زمین را بآخر ایشان از دشمنان من و البته مالک
گردانم او را مشرق و مغرب زمین را و البته مسخر کنم برای او بادها را و ذلیل کنم برای او
ابرهای صعب را و البته یاری کنم او را بلشکر خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا آنکه
بلند گردد دعوت من و جمع کردد خلایق بر توحید من

با جمع کرده از خلایق یا بر توحید من پس البته دایم کم مملکت او را و متداول کردانم یا
را نیانه او لباسهای من تا روز قیامت و در این کلام اشعار بر صحت آن خبر است
اللهم عذب ذهبهم و سهمت قلبهم و ابلک اعدائهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین
الی یوم الدین اللهم اجعلنی من کرائم رحمتهم و ملائک نعمتهم و اشرف غنائمهم
اکمل عاکفان بیت حرمت و طائفان حضرت عزت و اکرم نزیلان جوار کبریائی
و احباب بیشه که عاشر بلس چون کبریت احمر و غراب اعور می باشد عارف را
اسرارش مخطوط نزد و متوسط از ظاهر عبارتش و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
و اللعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی و صفل بدانکه پیغمبر باید
که جامع باشد کمالات جنسه را و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثیتی که هیچ
صفت کمالیه از خود بان امر کند و عیش باید که بان صفت متصف باشد بنابر
آنکه خود بان اتصاف داشته باشد و هم چنین فضایح و اخلاق سوء و معاصی و نقص
که باعث نفرت طباع باشد مثل علاقت به خلق و چه این چیزها باعث حرمان و نفرت
خلق از صاحب این خلق می شود و میباید که مردم جمیل پاشد نه در رفت در لباس و
نا تراشد که او را از او دور نماید از این جهت حق تعالی فرموده که و لو کنت

فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و مثل حسد و بخل و دنائت آبا و امتهات نباشد
زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال قوامون علی
النساء باضل الله بعضهم علی بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و اینکه بعضی
دکور دشمل باشد پس نباشد یا ما مراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از
ایشان شود مبتلا باشند و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغایر و کبایر
عمدا یا سهوا زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب
و شهوت و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منزه
و مبرا باشد و اقلا نباشد اما حرص پس بجهت اینکه جمیع اموال دنیا
زمین در تحت تصرف اوست و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که کوهها
و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند باذن حق سبحانه تعالی پس و چه چیز
حرص میورزد چه شخص حریص آن چیز را که نداشته باشد و چون هم رسانه خوف
زوال نیز نداشته باشد اما حسد پس بجهت اینکه ان الله حسد می ورزد بر کسیکه
رتبه او اعلا باشد و نسبت لطف از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه پس حسد برچه
میبرد اما غضب پس بجهت آنچه سابقا ذکر نمودیم با غضب بجهت خدا کسی نشده در

اقامه حدود و امثالش و این از ایشان مستحسن باشد و اما شهوت و مراد از ایشان
شهوت در امور دنیا باشد و اقبال ایشان نه از جهت شهوت در امور آخرت و موت
بهتر که در جمیع احیان مرتبه نمیرسد و حزن و خوف از کلمتین که مقامش تحت مقام
موت بود گفته ۵ مرگ آیدو دولت کوشش ۵ منم آن ۵ او در آغوشش کمر تم تنگ تنگ ۵
مراز او عمر ستانم جاودان ۵ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ۵ چه ایشان بعد از
آنکه نفس را در طاعت و عبادت کشتند و مجاهده بر وجهی که حق در امر مقامات
نمودند و اغیار را از قلب بیرون کردند پس بکلمه نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن
ایشان و شناسنامه باشان جنت و نار و کیف و مفصول ایشان تا و موصول ایشان
و ملل امور ایشان از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و
مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم اجسام عالم اظاهر بیرون بشتابند اگرچه نی
الحقیقه بر چشم چه شیء ادراک نکنند مگر با یقین حق در این امور اجسام و جسمانی
بنا شدند بحدی که جز به یقین نرسند که هرگاه پرده اجسام از میان بر دارند نه
یقین ایشان بر امور زیاد گردد و نه کشف الغطاء لما ازدت یقینا پس دنیا
را در کیفیه با و تعلق و ما فیها مشاهده کنند مثل مردار کشیده که ساعتی هرگاه کسی در پیش

او بشد بلاک گردد هرکس که از جنس انسانست از آن در نشک گیرد
و در پیرامش جمعیت کنند مگر کان الذی سبقه و طالبها کلاب آیا دیده انسان را
که میل جیفه چنین حالها را مشاهده کرده تلذذات روحانیه و جسمانیه
اخرویه تا خود را اسکه مشاهده کند که طالب جیفه گندیده باشد و داند که بمیل این انس
از دست رود آنست که جمیع از کلمتین دنیا را ترک نمودند و هرگز رغبت در آن
نکردند و این سبب مشاهده این احوال است چنانکه گفته ۵ مردم روضه رضوان بود
کندم بفروخت ۵ تا خلف بهشم اگر من بجوی نفروشم ۵ هرگاه وقت را مجال امر بود آنچه
ذکر میکردیم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم طور هر یکجه شاهزاده نود اسف
ذکر نمود هرکس که خواهد کتاب عین الحیوة را لاحظه نماید تا حقیقة امر بر او منکشف
گردد پس هرگاه بعضی از نومنین را حال این بشد و دنیا را جیفه گندیده مشاهده
کند و طالبش را سگ داند پس چگونه خواهد بود حال انبیاء و مرسلین و اولوالعزم
که حق سبحانه و تعالی ایشان را مطلع گردانیده احوال کونین و امور نشاتین را
پس چگونه رغبت در دنیا کنند و میل بلعبت فاشیه زانیه اش نمایند و دست از
لعبت باقیه دائمه که فنائی در زوال بر ایش نباشد و فوق الحسن تصاویر و حدائق

است آیا دیده عاقل را که نوک کند روی نیک را بجهة روی زشت و طعام طیب را بجهة
طعام خبیث و ثوب لین را بجهة ثوب خشن و منزه و مبرا از انبیا علیهم السلام
از شهوت در دنیا چون این طریق مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید
مگر کسیکه العیاذ بالله منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلا از
سبب پیروی نبی رسد بشهوت نفس اماره و اصول معصیتها همان است پس
و ما بقی فروع او شد چون شجره از بیخ برکنده شد هیچ ثمره نه دهد جلد بنا
باشد کل خطیئة در آخرت اساس کل عبادة کور کند خدا کسانی را که معصیت از
برای انبیا تجویز میکنند و این بجهة جهل ایشان بمقام ایشان طبع الله
طوبهم و نعم و جعل عذاب الصابرین هم فی الدنیا و الاخرة عذاب الیم آما سهو و نسیان پس
بر انبیا جایز نباشد والا وثوق بقول و اعتماد بر وعده و وعید و اخبارش
نه جایز خدا با حوالی قیامت در حشر و نشر و اصول عقاید نباشد و این منافی
بعثت انبیا باشد و علت غائیه بعثش فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست
و بمقام موقع بسط کلام نباشد بلی آنکه اعتقاد ما آنست که معصیت برای انبیا
مطلقا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت

دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه و تعالی انبیا را حجة بالغه
خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل فلله الحجة البالغة و مراد از انبیا باشد علیهم السلام
و باید حجت حق بر خلق الزم حجج باشد بگذرد از مراد او هیچکس را عذری نباشد و
قاطع جمیع اعذار باشد و الا حجت بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید
انبیا علیهم السلام منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و
خواه بعد از بعثت بجهة آنکه چون مدار اصل امر مرکب انواع معاصی و ذنوب باشد
و در حین بعثت از آنها توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آنها
تنفر کرده و نفوس مطمئن بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته
در ارتیاب باشند در اینوقت حجة بالغه نباشد بخلاف آنکه منزه و مطهر از ذنوب
باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس مطمئن و سکون
حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نکنند و در اینوقت حجت بالغه بر خلق باشد
هر کس که قبول ارشش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد چه بالله قاطعه
و معجزات باهره بقولش برادف ثابت باشد و دلالت بر چیزی کند که باعث نفرت
نفوس از او باشد لذا اقتراف معاصی و سیئات پس منکر قولش و اعمالش

وجد در بها و استیفها انفسهم ظلما و علوا خواهد بود بخلاف کسی که اراده خیر در او باشد
که با شنیدن نفوس لذا او باشد آیا نه نیز واعظی را که دعوت بحق نماید و مردم
را از معروف منع نکند و دانسته باشیم لذا او ارتکاب بمعصیت و اقتراف
خطیئه و سیئه اگرچه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امثال فرمانش
در اطمینان و سکون نفوس بکلام مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز
اقتراف معصیت کند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزه باشد از جمیع معاصی
و سیئات و مابین درجه فرق عظیم میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و
اطمینان قلب بلکه واعظ اول را جمیع بتعییر و سرزنش میکنند چون اعمال
منبعثه متعدیه او را بخاطر میاورند اگرچه از آن توبه نموده باشد و همان راهب
و نفس و قاتل در نامه اعمالش مینویسند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه خواسته
باشد که او را در دایره عامه بر خلق باشد و همگی مردمان نهیب تحت الشعاع
او باشند پس محبت بر خلق تمام نمیشود و خلق را بر حق محبت نباشد و اینها
شکی نیست که شخصی که همگی اقوالش معصیت صدور نیافته است نه صغیره و نه کبیره
اکمل و اتم و اعلی بخلافت و نبوت است از شخصی که معصیت نموده باشد و از آن

توبه کرده باشد و حق سبحانه تواب که فعلش در نهایت اتقان و بر وفق حکمت است
جایز نیست که با وجود او حق و هم و اتاب بغیرش کرامت فرماید چه قبح این امر بر هر کسیکه
لذت دانش را یکه تمام جانش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی
روا نبود لسبب آنکه ما بین مقرر داشتیم هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبر علیهم السلام
باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را با و نمیدهد و امر را از جمله جهالات
میشمارد زیرا که انبیاء علیهم السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و با گفتند
در نزد قوم انا الله ربکم و محمد علیکم و علی ولیکم و الائمة من ذریته اولیاء کم
پس حق را خلق نمود طیبات را از اخلاق علیین و با لاصالة و منوسمان
و ما نحن ایشان چون قبول نمودند با گفتند بالتبعیة پس خلق نمود طیبات
ایشان را از علیین بالتبعیة پس انبیاء را مقام متبوعیت و غیر ایشان را
مقام تابعیت باشد و تبعیت هر کس در درجه تبلیغ پاکدار و دلالت تبعیت نموده باشد
چه هر کس را فرض متبوعیتش کردیم هفت پس این معاصی از صغیره و کبیره از انبیاء
علیهم السلام صادر نشود و گرنه انبیا نخواهند بود هفت الجم ابن مقاتل باز نمود که
اوتی من الغرور احد من السیف جلد فصل چون درستی این مطالب

و فهمید این معتقد را پس حکمش چون خود بود نه آیات و اخبار که دال است بر معصیت انبیا
شد فرمود که تا او عصی آدم ربه فغوی لکن الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و لقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی و امثال این از آیات و روایات مثل روایت سلیمان
که بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض نمود که با قتیل کوفان او قال الانس سلیمان
داه وا ش رحم الله قاتل سلمان لعلت فیک کلاما لا تمارت منه القلوب با تخته
ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام اندر با تخته ایوب قال الا قال علیه السلام لما کان عند الانبیا
عز المطلق شک و کان قال هذا امر عظیم و خطب جسیم نادی ایها الیه الشک نه صوره
انا اقمته الی آخر بلیت آدم بالبلا و نوحته بالتسلیم له یا مرزه المومنین و انت
تقول ایها عظیم و خطب جسیم فوالله لا یفتک من عذاب او توجب لی بالطاعة لامیر
المومنین علیه السلام و کرامة الخلافة پله و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت ابی حمزه
ثمالی و امثال این از اخبار و آیات که بظاهرش دلالت بر وقوع معصیت و شک
و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظاهر خود نیستند
بلکه از قبیل تعلیم است که واجب است بر انبیا بیان محکمات آیات چه حق تعالی فرمود
هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات

فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله
و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قرآن یافتیم که حق تعالی
وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و با ضرورة و البدیهة هر که بهجت از او صادر شد
باخلاف اعتقاد ما خلقا و خلقا در او علیه السلام بود حق تعالی وصف نمیکرد او را بعظیم خلق
و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی انحضرت علیه السلام را بسراج منیر
فرمود شاهد اعظم و دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس صحیح
کونه که ورزیده و باشد و معصیت کائنه ما کانت که درت است و حق سبحانه
و تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم
و امثال این ها از آیات که دلالت بر اشتراک انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله
میکند پس جمیع معصوم و مطهر باشند بنص کتاب که دلالت قطعی است بر آنچه
و ایضا فرموده حق تعالی و له من فی السموات و الارض و من عنده لا یستکبرون عن عبادته
و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و دیگر آیت که من فی السموات ملائکه

دمن فی الارض جن دانس و من عنده نخواهد بود الا معصوم مثل از انبیا علیهم السلام چه ایشانند
که خدا البته میشناسند بتوجه دائمی و از او قطع نمیکنند و بخلق میرسانند پس این آیت
بعونت تعلی مستقیم اولاد مرکبه بر عصمت انبیا علیهم السلام دلالت میکند پس با این
اصل قرار داد و بنای آیات در روایات تواند واجبت حمل کردن بر عکس و مناقضت این آیات
در روایات نباشد و این همچو وجه دلالت اجمالی دارد تفصیلی و تفصیلی را وجوه
بسیار است و ما در اینموضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل امر در اینمقامات
مؤدی بخطوبت است پس میگوییم که این معاصی منسوبه بانبیا علیهم السلام کلا بمعنی ترک
اولی و ترک مستحب مندوب میباشد نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت
باشد نعوذ بالله در انبیا علیهم السلام بلکه مقام ایشان چون ترک مندوب
نزد ایشان صادر شود مواخذه نمیشوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات
المقربین و جناب سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه
مساوی تکلیف لا تکون مساویه مساوی من کانت حقایقه دعاوی تکلیف لا تکون دعاویه
دعاوی ک

کل رجوع حوا ما او کرد با القاء او لسن و فحش و قوه کالماح و چنانکه در سایر رسائل
و تصنیفات و اجوبه مسائل بتفصیل ذکر کرده پس هرگاه ترک اجرا از یکی از ایشان صادر شود
پس در عمل شاک و متردد نباشد نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد خلق
و هم خلق میباشند در رسوخ و ثبات و لکن کمال ایمان بآنست که علم و عمل طابق بالنعل
و بهمین الوجه مخالف مخالفان میفهمند اما هرگاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال
در رسوخ و لیکن در اصل اعتقاد و علم اما اگر ثابت نماند و راسخ شد در علم و عمل او
و جمیع دقایق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و کل حالات لسن در مقام فرق فائق
بر کل مراتب کونیه اند و حقایق وجودیه و لسن منحصرات در خمسه اهل بیت طیبین
طاهرین و علیهم الصلوة و السلام چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل

بر انکه نبوت ثابت میشود باظهار بنوت و ایشان خوارق عادات
مقرونه بدعوی دعا و توصیف حق تعالی باوصاف لائقه بکمال قدس و عدم ایشان
با مور که عقلا او را منافی میدانند و اتفاق بر ابطال او نمایند پس خرق عادات
مرون باظهار بنوت و ادعایش دلیل بنوت میباشد یا کرامات
مخصوصه باولیا و باظهار بنوت اصلا دلیل صدق نباشد چه از بسیار

این امر واقع شد بلکه ابن المقفع باسحر و تمویه ادعای خدائی در بوبیت کرد و پنجاه هزار
نفر باو اقرار کردند صدق و کذب مجموع امور ثابت که ذکر شد چه هرگاه تفحص اطراف
تمزیه کند از نقائص و توصیف کند بکمالات لائقه بتوحید ش و تنزیه ش عن خوارق
عادات از او ظاهر شود و باوجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اغرا بجاهل
و ضلال فرموده و نسبت باو سبحانه و تعالی امکان دارد که کذب ش بر عالمیان خواهد
ظاهر فرموده پس هرگاه ظاهر گردد ابطلان قول این مدعی نبوت معلوم شد پس یقین
خواهیم کرد که او کاذب و مفتری است از جانب خدا و برگزیده حضرت الهیت پس اقرار بنبوتش
واجب و لازم باشد فصل پس واضح و بین و هویدا و روشن شد لنا
ذکر این صفات کلیه عامه که آن پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میانه او سبحانه
و میانه خلق ست هر است در محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
ابن قصی بن کلاب بدیل که آنحضرت علیه السلام ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق
عادات به نقل متواتر از و ظاهر شده و هرگاه جایز نباشد کذب این نقله جایز است
کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت بحد رسیده اند
که عقل ابا دارد از تواطی و اجتماع جمله بر کذب میکنند و اعظم معجزاتی که آن در میانه خلق

ظاهر و پیداست قرآن است که الی الان با اعجاز خود باقی و دائر و کفار عرب و
بلغای ایشان از شعراء و خطباء با کمال شیوع فصاحت و بلاغت در نظم و نثر بیان
ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره مثل قرآن می آوردند نمی توانستند باطل میکردند و
بذل جهد خود نموده برای ایشان میسر نشد با اینکه نزد وجود و بلا جنگها
کردند و خونها ریختند و مذلت اسیری گرفتار شده عار و ننگ جزیه و
خراج دادن با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت
خود کیفیت مثل قرآن نمی آوردند از جن و انس احتیاج این همه قتل و اسر
و فدیه و جزیه با ذلت و خواری نبود با اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف
هجائیه که معروف جمیع مردم است نه پیرایش اسلوب نظم است نه نثر است نه
خطابه است با اجتماع جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم انشای
خطابه و جمیع لغات و لهجات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق
الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که بیان از بیانش عاجز
و عقل در ادراک کنهش قاصر و حسر با اجتماع بعضش بر اینکه راکه کل جامع است
و دلالت حرف بر اینکه راکه کلمه دال است و سایر احوال که در قدرت بشر و طاقت

آدمیان نیست بلکه مقدور مخلوقات نیست چه جای مصنوعات مثل صنعت انسان
هر کس که قادر بشد انسانی خلق کند قادر است که مثل قرآنی بیاورد و الا الان که هزار
و حجت و پنجاه سال از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم در سد دفع
این دین و ملت میباشند بسیار اند با وجود این نتوانستند که مثل قرآن سوره یا آیه
بیاورند و محال است که حق تعالی مردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر نسازد و سبحانه
و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشتمال قرآن بر توصیف حق تعالی بصفات جلال و
جمال که فضل مستقیم قطع میکند بر حقیت انبیاء و توصیف حق تعالی بعون این
صفات بر توصیفات مفصل جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله معجزات
بر کافه خلق و عامه موجودات از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات
و نباتات و جمادات و سایر ما فی الارضین و السموات بشهادت قرآن نازل
از عذاب نشان و مانع رسیدن آن الا کافه للناس بشیرا و نذیرا و مقامی تعالی تبارک
الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و اولین جمیع ممکنات است و
مفید عموم است جامعیت جمیع افراد عالم یعنی جمیع ماسوی الله سبحانه و تعالی
و حق تعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض

بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعالی و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر
بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون
ندارد و در میان دیگر پرنده یا بالهای خود دو هوا نیست مگر اینکه ایشان امتهائی هستند
مثل شما ما در موضع دیگر فرموده ایم لکل امة الاعلیها بما یعملون پس معلوم شد
که همانطور که در میان ایشان پیغمبر مبعوث کردیم و در خود تکلیف جمادات و
نباتات فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم
حمل امانت تکالیف و اعمال و جزا و پاداش شر خیر را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا
کردند و ترسیدند از حمل این امانت و انسان حمل کرد این امانت را و از عهده این کار بر
آمد پس این علت ظلوم و جاهل شدن اوست که تکلیف کردن او
خیلی کم تر از علم و ادراک خلق نسبت به حق تعالی چنین فعالی باشد پس
ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات و جزئیه و حق تعالی از همه کدام پیغمبر خود را
بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم پس ثابت گردید که نبوت علیه السلام
و کمال ظهور او عبث و گزاف نباشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و اطوع

با وجود او تسبیح نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و حیطه اشراف و اقتدار او
باشند فضل شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مستمرات و دائم الی یوم القیامة
ناسخ شریعتش نیست و پیغمبر بعد از او صلی الله علیه و آله نیست چه حق تعالی در
کلام مجید خود فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و
خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد ذکور عقب کدام یک از
رجال نیست و لکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بآن بزرگوار ختم شد پس
پیغمبری ابدالآباد غیر او نخواهد بود و حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت
و ایضا شریعت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت سائره از شرایع
موثقات زیرا که شرایع موثقات از بیش پیشتر نیست اول شریعت آدم
علیه السلام که اول شرایع است چه آنکه نبوت سبب اندراس و محو شریعت نوح
که ناسخ شریعت آدم علیه السلام و موسس شرع و بنیاد گذار شریعت ابراهیم علیه السلام
که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود و چهارم شریعت موسی علیه السلام که ناسخ شریعت ابراهیم علیه السلام
بود و پنجم شریعت عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی علیه السلام بود و ششم شریعت
محمد صلی الله علیه و آله که شریعت سائره بوده تا انبیا کفاه و طاعت اهل ادیان کل شرایع

Provided by the Afnan Library

منمودند و از جانب حق تعالی بسوی ایشان وحی بر طبق شرع غیر از این شرایع می‌رسید
و علت این انحصار ما بگوییم و براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه مسائل
ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحدند بلکه عالم تشریع روح عالم
تکوین است و عالم تکوین وجود آن تا تمام نمی‌شود الا بعد از تشریع طور طور نطفه و
طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور انشاء لحم و طور روح و کوچ روح در ظاهر است و
واضح است که این مراتب جز بعد مقدمات بجهة ولوج روح میباشند و آنچه
مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد
الابد بلکه دایم در ترقی و نشو و نما است تا وقت مردن که در اثر فوت جسم را گذاشته
عالم خود می‌شناسد بخلاف حکم نطفه و علقه که در زمان وجود علقه حکم نطفه منقلب
می‌شود و در زمان وجود مضغه حکم علقه مرتفع می‌شود و منقلب گردد بخلاف روح که چون
ظاهر شد حکمش مستمر است ابداً و منقلب نمی‌شود بچیز دیگر و حکم می‌شود و تغییر و
تبدیل نمی‌یابد تا وقت ارتحال بسن که نهایت کمال است در شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون در شریعت ششم واقع شده پس بعد روح تشریعی
خواهد بود و سایر شرایع سابقه پیغمبر ما مقدمات ظهور کامل الذات او بودند و از

میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنت شام نباشد و آفتاب
سلطنت در سماء تشریعش را غروب و افول نباشد و فضل چنین
الآن در سلسله صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسله عود خود اشرف از مادون
خود میباشد چه او اقرب است الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هر کاه اقرب
بود او خاتم می‌شد پس بکلام بطلان ظهره لبس خاتم باید فاتح باشد و همان
مبدء وجود و اصل کل موجودات باشد که در سلسله نزول فاتح و در صعود
خاتم پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شد پس ابد الدهر
حضرت بهترین انبیاء و رسل و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بکلیت
شریعت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی
خاتمیت او با دون مساویش ترجیح بلا مرجح و در صورت انعدام خاتمیت کل آن
چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است
و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب احدیت نه متعدد و الا لازم
آید فنا و واحد و کثرت در شرف و لزم مخلوق با خلق کثرت حسی و معنوی
و لفظی و عقلی دیگر بطلت استلزام ترجیح بلا مرجح و تفضیل مفضول بر فاضل

قدم و حدث بر کثرت و مبدء وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحدات پس
مبدء تکوین همان مبدء تشریع است پس بالیت واسطه فیض در تکوین بعینه
واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عدوات و وجود اشیا را بوی
مبادی حدوثیت نه بس ذوات ازل عز و جل که در انجا کس را راهی نیست پس ختم
نبوت تشریعی بالیت بمبدء وجود تکوینی باشد و لمن مبدء چنانچه مذکور شد
بالیت واحد باشد پس خاتم النبیین بالیت واحد باشد و بالیت کل
وجود و حیطه حکم طاهر او باشند در ظهور چنانچه چون او نبود در بطون باشند
و اقتاب چون در کنت مجاب ابدی مختفی از ابصار و انظار است کواکب
کواکب مستمده از انوار ظهور وجود و زرد و اسیلی نیست لیکن چون افتاب
بود عالم ظهور ظاهر شده و لمه مشرق بوزر طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مختفی
با وجود اقتاب هیچ حکمی بر ارکواکب نیست و بهمان نسبت بعینه مثال خاتم النبوة
چون در باطن همه انبیا بود ایشان را ظهوری و بروزی و استیازی نبود چون
در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع
شرایع بغیر شریعتش مضمحل هرگاه در ایشان و مثل کقول الی ای از علقه

رضعه تا اخر مراتب تا مرکز ثری بدکه همه شرایع شریعت او و کل ظل طلعت او
و کل انبیا علیهم السلام اولیای او و صلوا الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از ورای حجاب
چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش را بی حجاب ندارند چنانچه نور کواکب از
اشعه بسته اشعه کواکب واقعه بر وجه ارض از اقتابست و هم چنان بسته بر واسطه و
علقه و مضغه و عظام و اکتسا، لحم کلا از جهة اشراق روح است نه از جسد محض و
متقدم اینجا بجهة نضج جسد است بجهة قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد
پس از انجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از سماء جمیع شرایع و جمیع ملل الله
خاتم النبوة است لیکن در دوره حجاب این شریعت ظاهره معهوده بعد از
ظهور او در دعوی اله شریعتست من غیر حجاب ظاهر پس از انجا معلوم شد که کل
وجود و جمیع موجودات کلا آثار و شئونات خاتم النبوة است هم او است صلوات
الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع پس انه انظر و
شبهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله ابدا اینست که در دوره صلوات الله علیه و آله
گفت بنیاد ادم بین الماء و الطین پس لذا چنین بود ظاهر و منکشف کردیم عموم
قوله تبارک الذی انزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس او است

Provided by the Afnan Library

صلوات الله علیه و آله خود و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محال است که
شریعتش ناسخ شرایع و دینش ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع
باشد و از او پیروی کند و این منافی مبدئیت او که خاتمیت کاشف از آن
است میباشد پس او اصل است و همه و کل موجودات فروع و دائره و عکس او
مانند شمس و دائره او یا مانند قلب و آلات و اعضا و اگر خبر باب چهارم
صلوات امت امت از مقر و احکام حجت خبر البشر سلام الله علیهم الی یوم القیامة
والعود و از سر چند فصل است فصل اول آنکه پیغمبر ما محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله چون روح
مجسد بلکه ارواح و عقول که نمادوار طاری ایشان نمی شود تا نفخ صور از شروع
جسد و جسم مطهر او نیز کوار علیه السلام میباشد و بعلت قصد و طهارت و
نظافت ظاهره و باطنه او از جمیع کدورات متبرا و از تمامی اوصاف و خواص
مضره و معایب منزه و مقدس بلکه کدورات و مصدوم و مرجب فنا و هلاک در او
و حول الله و غیر موجود و لیکن بر گاه عدم تقتضای ذات نیز ذات پاک و ملت
وجود و اطلاق و انفکاک ممتنع بود و او ابد الدهر ذاتا و ابدا و خلود سرمدی بایست
مخلوق بوده باشد و اهل جنت در بهشت چه بنیه مطهره اش از اهل بهشت

صاف تر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافی تر و حق سبحانه
و تعالی عدل و حکیم بعلمی کل و کی حقه و بسکن بر گاه حق تعالی حکم حیات او را بر انحضرت
جاوید نمی فرمود یا ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تاثیر او را
بوجهی از الوجوه خلق در مادهٔ انحضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او بندگی مینمودند
و این منافی آنچه بر او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجنه مقاصد دیگر
که و کرش موجب تطویل است بود لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری را خلع لباس
بشری شد بجنه از سر بزرگوار مقدر فرموده و در مقام مجید خود انگشت
و انهم نیستند و ذات انحضرت صلی الله علیه و آله بلکه بعد رحلت قصوی بر سیدند در
هر یک که تمامی مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور
متعلقه بخود و اشخاص که بعد رحلت الی یوم القیامة از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا
گرفته و اخذ کرده پس تخلق باین شده که اصلاح و قطعا بیانه ایشان را زاعوجاج و خشونی
و مخالفت مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود و تا کامل و مکمل گشته و هم چنان
اشخاص که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان تا آنکه اساس کر
این بزرگوار با بعد بی شمار تاسیس کرده منهدم نشود و در عهده نگیرد که بجنبانند این

دین بر نفس نفیس خود و اولاد او عیب نباشد با اینکه کامل نشده و مسائل
حلال و حرام خود را بالتمام و الکمال اخذ ننموده و اما آنکه اخذ کرده نیز درست از کار نرفته و
اغلب را فراموش کرده و در این میانه آن اختلافات در نزاع و جنگ و جدال
و متابعت هوا و شهوت نفس تا اینکه هر گاه مدعی پیدا شود که بعد از رسول
نبوت منهدم شود و تعبد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عبث و هباء شود پس
واجب شود که حاکمی قیم بر ایشان قرار دهد و او را بحجیج علوم و مسائل حلال و حرام و
اعتقادات و سایر احکام مواقف و مطلع سازد و هم چنین احکام آنکه بعد از
این بوجود می آیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث
خواهد شد کلا را تعلیم او کند و او را مربی و مدبر احوال این خلق کند و دعا کند که حق تعالی
او را در حفظ خود نگاه دارد و از فراموشی نگهدارد و نور قلب او را زیاد کرده تا مدت طول
دنیا بماند تا چون نفس نفیس جناب صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف بشد و
چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی در این نیست که
امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال و حرام برای خود نشده
فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف میانه آن و آل این امت بعقاید و سه فرقه

شده اند کلا خود را به پیغمبر نسبت میدهند و بکتاب الله هدی میدانند و قول
هر یک مستلزم ابطال قول دیگری است و بالقطع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از آن
اقوال است و بقیه کلا باطل است و در هر کس حق را بخواهد نسبت میدهد به شیوع ظلم
و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود قد کثرت علی الکذابة فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و با وجود منافقین
دغاباز در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع
عدیده منکر شده پس قطعا و یقینا است مثل طائفه اولی که وصف شده نمیشوند
بلکه بالقطع و الیقین مثل طائفه ثانیه میباشند که جاهلانه بکثیری از احکام و بسیاری
از مسائل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام میکردند و قلبا کافر و منافق
و در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق
چنین بی دوا و حکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باشند تا فائده و ارسال رسل
و بعثت کتب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعید و وعد و عقاب باشد و پیغمبر صلی
الله علیه و آله ابهد و اعظم از این است و حقا حقا اکرم از آنست که خلق را در
ضلالت و اگذاشته بدون آن علم بدانی که خلق را با آیینی که پیغمبر خود را

بالی مبعوث فرموده و او را در قرآن مبین واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
حاکمی بر خلق و فرمانروای امامت در زمرد ما که حکم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جاری سازد

فصل در لزوم حکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بر حق رسول
صلی الله علیه و آله و بیانش زیرا که اگر حکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح
از هر چیز ناشی شود یا علمش بجمیع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات
و مراتب ظاهریه باطنیه و خفیه و جلیه و تمکن از اظهار معجزات و خوارق علامات و عدم
میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوا در امری که راجح نباشد پس اگر علم او را نباشد
بشد پس تکلیف الهیه را کاهی که بجهة اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون
عمد بخلاف مراد الهیه نماید در این کمال مفسدت زیرا که قصد صلاح خود مفسدتی باشد
و هم چنین هرگاه متابعت هوا و میل بدنیا نماید داخل خواهد شد در زمره قوله
تعالی از آیت منع کخذ الله هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره الآیه چه
در حال التفات هوا موضوعیت از خدا پس راکخان علم حکم از جانب خود انباشد
چه اعراض از حق تعالی عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس
معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسیکه عالم بجمیع مراد الله سبحانه

و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکام که از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع
ایشان و تمکن باشد از ادایش چنانچه وفق ارادهٔ الهیه است و عدم میل قلب ایشان
دنیا و هوا و استمرارش در این از این کس غیر از خدا کس نمی شناسد و نمیداند و
پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میدانند که جمیع علوم را با و آموخته و لیکن تحمل و
عبرش و حفظش و ادایش کما امره استمرار سکون و اطمینان و توجه و اقبال او
بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر این نخواهد دانست چه این از احکام و
امور است که جاری شود در این محو و اثبات و علم بدار احق تعالی متفرد است و او کیست
بتعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بان عاری میباشند
و این ان علم نمی زند الا بحسن ظاهر و اما بکبریت و هوا جس قلوب غیر از خدا
و انبیاء و اوصیا بتعلیم الهی کس مطلع نیست و اما مصلح خلق را حسن ظاهر کافی
نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرور است چه او دلیل ارادهٔ الهیه
و لسان محبة الهیه است و اشاره باین است قوله تعالی و الله یعلم المفسد
من المصلح و قوله تعالی و الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و کان لهم الخیرة من امرهم پس بنابراین
نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوجوه

ازانسان پیغمبر صلی الله علیه و آله شخص مخصوص والا قطع باصلاح واصلاح او نخواهد بهم رسید
چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید و چون بمیقات رفتند از میان قوم خود رفتند آخر
الامر همه فاسد درآمدند پس هرگاه حال چنین باشد حال
چنین بسیار خلق الی یوم القیامة ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب است که اختیار
از جانب خدا باشد بعض رسول صلی الله علیه و آله لاغیر و لذا فضل اما حدیث که
نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده لا تجتمع امتی علی خطاء بر فرض
صحت اینحدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که اسمای کام معین معصوم
منصوب از جانب حق قائم در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این
اجماعی است که ما او را حجت میدانیم والا یا مراد کل امت است بر سبیل استغراق
یا بعض هرگاه کل است باز جهت است بعلت و محال اسمای کام معصوم در میانه این ایشان
مثل اجتماع بر وجوب صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات دین هرگاه بعض است
مطلقا لازم می آید که تمامی عقلاء دنیا فرقه برحق باشند چه صدق می کند بر هر فرقه
که اجماع کرده اند امت و امت جنس است شامل قلیل و کثیر است قال الله تعالی
لم یکن ابراهیم کان امة قانتا لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله

که همه در دوزخ اند الا یک فرقه که ناجی است پس بر فرض صحت اینحدیث محمل بیان
کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق میکند الا بر تابع و شکی نیست
که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه آنحضرت امر بمعصیت نمی کند و کرد
تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس هرگاه اجتماع کنند
بالیت قطع بر تابعیت ایشان حاصل نشود در این حال تصدق کند که امت اجماع
کرده اند و این قطع حاصل نمی شود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسیکه هرگز معصیت
نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت لغو است اجماعی است که کاشف از قول معصوم علیه السلام
باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که بهیچیک از امت
ازان خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله متحقق
نشده بعلت اینکه بعد از وفات آنحضرت مسلمین متفرق بودند در اطراف
و بلاد و حاضر نبودند الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام و حاکم محل
نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی
نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن و همگی اسلام آنجا بودند و حاضر نبودند
پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت منی

بعد از سی هفتاد و دسته فرقه می شوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم است با وجود این
فرق عدیده اجماع بر تخطئه واحد از مخالفات اقوال است بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله اول
بتصدیق است از قول دیگران و اما قول بهمینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است هرگاه
مراد با اهل حل و عقد معصومین علیهم السلام باشند لازم می آید اما هرگاه غیر معصوم
باشد کلام در امر محال است که مذکور شد که قطع به بعثت حاصل نمی شود الا بوجود
معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدینه عملی اطلاق است چه بسیار از
مسلمین با اخلاص که در اطراف مستقر بودند در وقت بعثت سقیفه بنی ساعده حاضر
نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق این اجماع
را خواطئه مدعی نیستند و شاهد بر آن غیر خود ندارند و شهادت مدعی سمع نیست
پس بگوئیم اجماعات بجهة نصب حاکم باطل شدند اینجهت دلالت بر جواز نصب
حاکم و امام ندارد بلی بعضی چیزها هست که امام را باید
حقا نصب نمایند و نمایند رسول الله صلی الله علیه و آله بتبلیغ نامه چنانچه حقا
فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
و الله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه بتو نازل شده

پس اگر ترسی پس تبلیغ رسالات نکرده و خدا تو را از مردم حفظ میکند هرگاه
از شنود فایده ایمان ایشان هراسان و ترسان و شکی نیست که این امر خاص است که در او اتهام
است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف ننگ هراسان است و در اظهارش کسلان است و این
از احکام صوم و صلوة و جهاد نیست چه در ترک آن ترسی و خوفی از کسی متصور نیست بلکه این نصب
حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجبلت هوا و هوس رغبت باین ندارند چه بمقتضای جبلت
ایشان رغبت نمی کنند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله از این بود که ایشان انکار کنند و قصد
قتل او کنند و او نماند و از دین برگردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشیده
و در نجهیز مهمات که در اعلاء کلمه حق بخود راه داده هبا و هبا آلوده این اعلام منظمه
و این شریعت مندرس گردد و لیکن چون حق تعالی آنحضرت را وعده حفظ و نصرت
داده لهذا نصب وصی حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و باجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوب است پس او خلیفة الله و خلیفة رسوله
خواهد بود و حق او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفة الله هرگاه اکمل باشد
در جمیع صفات کمالیه از کمل رعیت و مکلفین تا آنکه هیچیک از دهاة در کمالات
از کمالات مساوی او نباشند و او حجة الاتفاق زیرا که چنانکه حجت است بهمه فرد

حجت است بر مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است بکلمه و حجة خدا بر او خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بدان شد پس هرگاه اکمل
و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اوّل و اخر باید بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت
اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت خلیفه چنان هرگاه عدول کند بنوعی
انقص از این عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است
چه انبیاء را بزرگ راجح علامت و عزت فرموده و خود اجدر است از اینکه
مرکب شود چه خود فرموده انا مردون الناس بالبر و مسئول الفسکم کرد دعوی عدم قدرت
حق تعالی کفر است و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله مبدء وجود کاینات است و کل ذرات وجود به توسط او موجود
شده اند مثل اشعه شمس بالنسبه بشمس پس جمیع انوار منبثه در اشعه جزء از
سبعین جزء نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منبثه در رتبه کل خلق
جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله میباشد پس باید
خلیفه الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت کمیت هرگاه موصوف باین
صفت کمال هم بود بعبارة اخری عقل بشری الساذج در انظار خلیفه الله باشد

پس باید انس خلیفه از منسوبان پیغمبر باشد چه در نسبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله
شرافت است که فائق بر همه شرافتهاست و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و نسبی
اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است به تنهائی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید
است و از نسبی که محل اجتماع نسبتین شود بطور کنیز اکبر و اعظم در نسب ظاهر
باشد غیر از این عم نخواهد بود و تفصیل این کلام گذشت فرو خوان تا تمام نیست پس چون
در این نسب با نبی صلی الله علیه و آله مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت
و علو رفعت آباء و اجداد و بزرگی انسان در میان قوم و شرافت و حلم و کمال
و مکان و سایر احوال که با نبی صلی الله علیه و آله مشترک خواهد بود پس از عرب
اشرف نخواهد بود از عجم و از قریش که اشرف طوائف عرب و از آل هاشم که اشرف
طوائف قریش است و پیوسته دوام ابد دایم در دست ایشان بوده و میباشد
و بالبداهه خلیفه الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره
قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز
در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و هم چنین ملائکه مقربین لذا او را نفرت
نکنند و جن از او رو برنگردانند چه او خلیفه الله بر ملائکه و جن و انس و جمیع

الله در آسمان و زمین نمی باشد چه او خلیفه رسول است و در جمیع آنچه پیغمبر عم
با و بعوث شده و تا بحث و طهارت خود دلیل باشد برآنکه حق تعالی پاک و
منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بالبت خلیفه الهی اعلم جمیع خلق باشد
بجمیع علوم کونیه و وجوبیه تا بتبعه علم خود دلیل علوم او مستمر خلق باشد و هم چنین
در قدرت بالبت اقدر کل مخلوقات باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال
و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق بدانند و ادراک کنند بر عظمت
و قدرت خالق که با نهایت اقتدار بر مخلوق ضعیف خود و الا پس هر چه ظهور
قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت الهیه اعظم و غرض از ایجاد
عالم اظهار صفات کامله الهیه است بسایر مخلوق در مخلوق نمودن ذات واجب
و هم چنین بالبت اشجع کل خلق باشد بحیثیتی که هرگاه کل خلق از جن و انس
با او مقابله کنند بر هم غالب آید که نهایت صلاح در او نماند و هم چنان اجمع
و اتقی کل خلق باشد چنانکه کل بسوی اتقی دنو او قرب و قیمتی نباشد
و هم چنین سایر صفات کامله نعوت جلالیه حسنه که کل خلق و جمیع ما سوا
از تشریح عاجز باشند و منکسل بهمان دلیل که ذکر کردیم که بالبت پیغمبر عم

از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید همان دلیل انبیا لابد است که وصی
و خلیفه آنحضرت از دار دنیا بعالم عقبی انتقال فرماید لیکن لابد است او را از
وصی دیگری مثل او که قائم باشد بجمیع اموری که آن وصی اول قائم بود زیرا که نبوت
آنحضرت صلی الله علیه و آله محمدیه ابد الدهر است پس اوصیا لابد است که
متعدد باشند چون بالبت انبیا اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس عدد
ایشان بالبت اشرف و اکمل اعداد باشد تا بحیثیتی که جامع جمیع کمالات باشند
مقرر در عدد دو کثرت و اعداد بر سه نه میباشند عدد تام و عدد زاید و عدد ناقص
و شایسته نیست که عدد ناقص باشد جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بالبت
جامع باشند عدد تام را و لیکن عدد تام که کوشش مسادر با اصلش باشد مثل
شش تا و قالت کنند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و طبق
ایشان موافق لسان ایشان و تمام از در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال فلذا
و بالبت تابع عدد زاید هم باشند بجهت بیان اینکه لطیفه ایشان زاید بر ذات
ایشان نباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میکردانند چه
اشیا بر سه قسم میباشند اول آنکه لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان مثل سواغ و

آفتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه چیزی
از ذات آن کم شود حتی اگر خلیفه اش سایر ذات او باشد مانند همه که تنها خود را
روشن دانسته غیر خود را سیم اگر خلیفه اش کمتر از ذاتش باشد مثل احجار
و سایر اشیاء فاسقه که خود را روشن ندانند بدیگری میرسد پس امام
خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از جنس اول باشد نه ثالثه و ثانیه پس عدد
ائمه باید عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از
اعداد زاید هفت است و شش را چون شش گویند حواس ظاهره و
هفت را برای اثبات تمامیت ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن
و عالم اجمال و عالم تفصیل پس حجت جامع عدد تام است جامع عدد زاید پس اوصیای
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باید حجت جامع باشند یا زیاده و نقصان نکنند از
ایشان فوت نشود و اگر نه فضل چون دانست صفات را که خلیفه رسول
الله صلی الله علیه و آله باید از جنس موصوف باشد پس چشم هوش را دانا کل بیاید
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است
امام در نسبت پس حقتعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا

غیر حقتعالی از همان خدائی هست که خلق کرده از آب انسان را پس او را نسب و داماد
گردانید و در میانه ات پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی از مسلمین که این موصوفات جامع
باشد غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام نیست دیگر او بود که هم نسبت سببی داشته
باشد و هم نسبت نسبی پیغمبر دامادی است و هم ابن عم و در حدیث انا و علی ابوا هذه الامة
اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در خلقت بشر آب را ذکر فرموده
بخلاف اینموضع که آب را ذکر نفرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصلی را
آب اطلاق شود پس باین جهت است که امیرالمؤمنین علیه السلام را ابو تراب
کنیه شده باجمله کلام در اینمقام طولانیست و در رسایل دیگر مفصل ذکر شده
خصوصا در شرح خطبه طنجیه و منظور در اینمقام اثبات نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام
با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود نسبت و اما اجمالی سایر کمالات از عصمت و طهارت و
علم و معرفت و قدرت و سخا و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مملوقین ادعا
نشده است الا در حق انحضرت و مازاده نفوذ از اولاد طیبین و طاهرین ایشان
بزرگوار و اجلاء شیعه اند شیعه بالنص و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار
کرده اند لیکن در عرض کلمات و تالیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امر کرده

منافی انچه شیعه او دعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود معصیت را
شرط نمیدانند و قول داشتن وجوب لازم از ادله نقلی معصوم را شرط نمیدانند و
سابقا ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه او
بر امیر المومنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را
بطرق مکثره مختلفه متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهت عناد و تکذیب
بر خدا و رسولش نیست با بکلیه ما را حاجت نباشد بر تکلم بثبوت بلکه میگوئیم که خلیفه
رسول الله صلی الله علیه و آله باید موصوف بصفات چندی باشد که در ذیل اخلال بهر یک
خللی بامامتش وارد شود چنانچه بعضی از این صفات مذکور شد و دیگر میگوئیم که کسانی را که
غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان بغیر از ابوبکر و عمر و عثمان موصوف
باکثر بلکه بکلیه صفات مذکوره نمیدانند و از اینکه شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله
میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آنها میدانند و منافی انصاف
عدم انصاف را در اثبات نتوانستند کرد و پس امر محال از این نسبت با ایشان
خلیفه رسول نیستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است با این نسبت پس اگر ثبت
فهو المطلوب و اگر نیست و نمیدانیم و ندیده ایم که احدی غیر از ایشان این

صفات در ایشان ادعا نموده و محقق کرده پس حق سبحانه و تعالی را خلق را در ضلالت
انداخته خلیفه رسول را بر ایشان ظاهر نکرده با شدت احتیاج خلق بوجود او و
قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که از آنکه شیعه بان صفات موصوف
میدانند در واقع بان موصوف است و همان خلیفه رسول است صلی الله علیه و آله و
کذبش را ظاهر میکرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانکه در کلام حمید مجید خود
فرموده و اکان ابو لهب قد ما بعد از بدایم ضرب بین لهم ما یقول و مثال او را
لئن علینا للهدی و ان لنا لسیدا لا نحرک بها لسانک لتعجل بها علینا
جمعه و قرانه فاذا قرانا فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه فضل پس محقق شد
که خلیفه بلا فصل امیر المومنین علی بن ابیطالب است علیه السلام چه او است که اخص
او به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزد اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشانش اعظم از میان
انکار ندارند بسبقتش در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجنبه غیر خدا عبادت
نکرده و از اشراف داعی بر قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخ خود و جانشین خود کرد
و خداوند عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیه مباهله و انفسنا و انفسکم
باجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیر المومنین است علیه السلام و سابقا گذشت

در جهاد با کفار مرکز قرار کرده تا اورا کزیر فرار نرسیده لذا و هرکز مخالف پیغمبر صلی الله
علیه و آله در جهاد از احوال با لاتفاق نکرده و زوجه او سیده نساء عالمیان است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد
اذی الله یعنی فاطمه پاره جگر منست هرکه اورا اذیت کند چنانست که مرا اذیت
کرده و هرکه مرا اذیت کند چنانست که خدارا اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری
مذکورست و هرکز در مسئله عاجز نشده و هرکز در حکمی خطا نکرده و هرکز در جنگ رو بر
نگردانیده و هرکز معصیت از او صادر نشده پس او خواهر بود صادق حقیقی که حق تعالی
خلق را امر کرده که مطیع و منقاد او بشوند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین و هم چنان اولاد امجادش مازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات
بودند هرکز کسی خلاف صفر از این صفات را بان بزرگوار این نسبت نزاده از اینجا
و هو الف پس چون واجب شد که او صیای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد او انها باشند
و صفات مذکوره فقط در سه نفر بود صرف خلیفه علی کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این
دو نفر نفس اول القوی که حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی
امر باطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی بطهارت ایشان فرموده پس هرگاه

در ایشان مجتمع نبود برحق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب
اینرا برساند چون کرد قطع و یقین کردیم که ایشان ائمه هدایت اند از ایشان امیر
المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و بعد از او فرزند کرامیش حسن بن علی بن ابی
طالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و
بعد از او فرزند کرامیش علی بن الحسین علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش محمد بن
علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش جعفر ابن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش موسی
بن جعفر علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزند
کرامیش محمد بن علی الجواد علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش علی بن محمد الهادی علیهما السلام
و بعد از او فرزند کرامیش حسن بن علی العسکری علیهما السلام و بعد از او فرزند کرامیش
محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام **فصل** امام حجت از دم الان هر موجود است ولکن
غایب از ابصار است بسبب آنکه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرموده چه امام بعد از
آن حضرت نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه از کار اعاده
میشوند و این محال است بر خلیفه الهیه و حجة الهیه پس هرگاه ظاهر میشود اعداء قصد قتل
او میکردند پس هرگاه بقوت خود با ایشان مقاتله میکرد جمعی را بقتل میاورد

و محذور لازم می آید یا آنکه در اصلاب خبیثه لطف طیبه موجود نباشد در اصلاب طاهره
لطف خبیثه پس هرگاه کفار و مخالفان را قصدی آورد قطع فیض از آن لطف
طیبه می شد و ظهور ایشان واقع می آمد و آن نزاعت بود روز قیامت بر حق تعالی
و آن محال است و هرگاه تو نمیدانی را و امیکذاشت در صلب ایشان لطف خبیثه بود پس چون
بدنیا می آمدند همان محذور اول عود میکرد و حتم الکلام در تکلیف لازم می آمد چه هرگاه
بقوت و سطوت عمار به و مقاتلا با کفار می نمودند ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می
آوردند بلسان و در قلب منکر و منافق بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنیا روند دعاء
القلب را اظهار کنند و به ملک حق تعالی ایشان را عقاب کند ایشان را بر حق تعالی حجتی
خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیاست و حق تعالی لم یکون للناس
علی اللہ حجۃ بعد الرسل و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس با بت امام علیہ السلام
در نزد قصد و دشمنان بر ایشان قتل و قهر نمایند پس هرگاه با او علیہ السلام
میکردند آنچه را که با آباء و اجداد او کرده اند پس چون شهید میشد عالم خالی از حجت
خدا نمیماند پس عصمتی جز قدرت سبحانه و خواب کشتن عالم نخواهد بود و قبح این امر
که خلق را در ضلالت گذاشته علم بدانچه بر ایشان منصوب نزد با اینکه با دله

متعلقه ثابت شده که امام علیہ السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجود به است
پس در نزد فقد انش فقدان و اضمحلال عالم لازم می آید و هلاک کل موجودات
در امر منصور است و قیام عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی منهج است و این
لازم خلو عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود تا حالت باطل
مضمحل شود و اصلاب از لطف طیبه بخبیثه خالی کردد پس بشمشیر قاطع ظهور
و خروج فرموده باطل را بهلاک و حق را ظاهر فرماید علی الفور فرجه و سهل مخرجه
بالنبی و آله فصل اما ابو بکر و عمر و عثمان سالهاست پرسیدند از اسلام
در جنگها و غزوات با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله فرار میکردند با تفاق عامه که ایشان
و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب
من اللہ و ماوه جهنم و بئس المصیر یعنی اگر در وقت کارزار با کفار ایمان آورید چون ملاقات کنید
کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان نکنید هر کس که پشت کند بر ایشان
نه از جهت قتال یا جمع آورده در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی
و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است و در اخبار متواتر ثابت شده

چنانچه ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته و لم انس
لا انس الزمر الفقماه و قولهما و الفرقه علماء معتزله را فراموش نکرده و نخواهم کرد آن
چه نفر غیر ابوبکر و عمر را که واژگرده اند در مقابل خبر و حدیثی که علم بر داشته بر آن
بودند رفته بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتادند بعد کرنخته و حال
آنکه یقین میدانستند که کرنختن حرام و در او هلاکت است و هم چنان از ازدواج طوایف
قریش بودند تیم و عدی و مخزومیان از ازدواج طوایف خود بودند از جهت حسب و
و ذمامت اب و جد چه پدر ابوبکر منادی خوان بکار از اعیان قریش بود و کاسب نبود
او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معروف و همچنین ظاهر بودند با کثری از
احکام شرعیه فضلا از اسرار حقه و دقیقه چنانچه ابوبکر مدانست که ابا بالشد بر دکاله
چه خواهد رفت و قول عمر لولا علی لهلک عمر که کوشها را پر کرده و هم چنان معصوم و طیب
و طاهر با تفاق مسلمین نبودند و هستند در معاصر از ایشان عیب منکر است و بعید
نبودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما دختر ها ایشان زن پیغمبر صلی الله علیه
و آله بودن و در بعض خبرها نامی نشود چه نوح علیه السلام زنش کافره بود و مثل
زن لوط علیه السلام و پسر و مادر زنهای ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است

و آیه الخبیثات للخبیثین نکح دلیل خوبی دختر ها نیست چه این آیه مراد زن و شوهر
دنیائی نیستند یقینا به حقها هم قصد زنهای نوح و لوط را دارد گر چه که ایشان کافره
بودند مصاحبت نکرد چه پیغمبر نفس با ایشان نبخشید و تناقض در قول حق تعالی نخواهد بود
با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر چه در
آتش نگذشته می شود در این آت نیز بایست بشود بعینه حذو النعل بالنعل
پس بایست زنی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله کافره باشد چون زن نوح و زن لوط
و هم چنان متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چنان تکلف از جهت آن
نمودند با تفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف
عنها و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را نزد ذات تبع و مردوس میکرد و در کرس
بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که میخواست در آنجا ظاهر سازد نفاق
ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص ایشان را
عبد عمر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه را صلوات الله علیها که اذیت فاطمه
اذیت رسول خدا است و اذیت رسول خدا اذیت خدا است و اذیت خدا موجب
لعن در دنیا و عقبی است و آیه مبارکه الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی

الدنیا والآخرة واز این مقوله امور ضروریه بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقل
عبدلبیب ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات نماید که شخص را امام و حجت خدا و واسطه
میانه خود و خدا قرار دهد یا وجدان بزرگواران که منزه و مبرا انها را از جمیع صفات
رذیله داده و صاف نموده انقدر قائل باشد که تعظیم و احترام ایشان علیهم السلام را از فرایض
دین شمرده هرکس بالنسبه بایشان سخن نالایق بگوید کافر و خارج از دین خواهد است
صلی الله علیهم و آله و الطاهرین قاعده این بدل را امر نموده است شنیدند لوح الذی هو انه بالحق
خبر دهد کل لا تعلم الا بخبار دانا تعلم القلوب التی فی الصدور و باب پنجم سعادت
دختر ارواح و احبابند در این هفت فصل است فصل نخستین در بیان است که
این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغیر و تبدل و زوال و انتقال است هیچ عاقل از
خیر و شر و نفع و ضر و لذت و راحت حزن و استمرار خود نیابد
و امید نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را خلق فرموده و ایشان را تکلیف
فرموده و در این امر و نهی وعده و وعید در امثال و عمل آورده این تکالیف ثوابها
وعده فرموده و در ترک امتثال و مخالفت این تکالیف عقابها قرار داده و حق
تعالی اعظم و اجل از این است که خلف وعده فرماید یا آنچه گفته بجا نیاورد و بجهة عدم

تمکن و اقتدار در ما سبب نگردد و موانعات و الطاف نموده و حق عبادات را
بقضای مقام خود بعمل آورند و جائی دیگر معصیت کنند و در مخالفت و بدکرداری
دقیقه فروگذار نشتند نه انها بگفتات بدعمل خود مبتلا شدند نه انها
بثواب و نعمتهای خود بجذب وده حق تعالی که خلف نمی شود رسیده انرو از این دنیا
ارتحال نمودند پس بزگاه دار دیگری و محل دیگری نباشد بجهة جزا و مکافات پس
ظلم و خلف وعده و دروغ در هیچ کار لازم می آید و این بر جناب حق محال است
پس واجب شد که جمیع مکلفین در روز دیگر خود نمایند بجهة استیفای
حق خود فصل دوم در کیفیت معاد است که چون مردمان می میرند ارواح بر سه
گونه نیستند یکی از آن ان ناقصی الایمان اند و از طایفه ارواح ایشان بعد از
مرگ بجنت دنیا رود و در انجا در نعیم میباشند چون روز جمعه میشود و روز عید در
نزد طلوع صبح صادق ملائکه بر ایشان ناقصان از نور کوثر مزاقه قبه انها توت
و زمرد و زبرجد و در یاقوت حاضر کنند پس کودکان ناقص میشوند پس پرواز
دهند ایشان را قصابان را میانه اسمان و زمین تا بواب الجنان آیند بهشت کوثر
پس در انجا میباشند تا روز قیامت پس ایشان میگیرند از نهر کوثر بر این زیارت فصور

واما اجساد اخود تا بسکه مظروف متلاشی شده باشد پس ملک ندا میکند و ابدان جمع میشوند
و بسوی ارواح قصاشده ابدان باز روند و بعد از نفخه ثانیه بجسمان رسند و در اینجا
تنعم میکنند و بهمان طریق تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس از میگردند بسوی دنیا پس
هر که کشته شده باشد در دنیا زنده میکنند در رجعت و هر که مرده باشد در دنیا پس
میمیرد و هر که مرده باشد از دنیا بر میگردد تا بسکه کشته شود پس چون خدا
خواهد ظاهر شود امام زمان علیه السلام اجمعین انحضرت را از دنیا بالا برد بآنچه
بیاسمند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخه صور را پس باطل میشود
ارواح و سایر حرکات پس نه محسوس چهار صد سال پس میآید
نزدیک بدن اجساد از جهان دنیا و اجساد و اجزایش متفرق میباشد و باقی ماند در
قبور خود بسنده مثل کاه طلا در دکان صایغ و اما قیامت هیچ ما محض الکفر نباشد
و اینطایفه چون بمیرند محشور شوند ارواح ایشان در نزد مطلع شمس و در آنجا ایشان را
عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک شود محشور شوند بسوی
برهوت بسوی حضرموت عذاب میشوند تا صباحی پس همگی عذاب میبینند
ایشان را بسوی مطلع الشمس و بهمان طریق تا نفخه صور پس باطل شود ارواح ایشان

واما اجساد ایشان در قبور خود دفنا فی دشواره از آتش جهنم که در مشرق است
بایشان اجساد میرسد و بهمین حالت باقی تا نفخه صور و اما قیامت سیم گناهکار
که مستضعف الفهم نه ناصب الا یا ساسند و نه ناصب الکفر و اینجماعت ارواح ایشان
باقی میمانند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهار صد سال باین نفخه تمام
بگذرد باطن ارض بمرور از زیر عرش کما سمش جاری است آبی است که رایحه آنش
رایحه منی است تا کفر زمین جملگی دریا میشود پس هوا بکرد و بوده زمین تا بسکه
مجتمع شود اجزاء هر جسدش در قبر خود پس کوشتها میروید در مقدار چهل روز پس
مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ صور نفخه نشور و بعث
پس پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روح جسد خود در قبر پس بر میخیزد
میآید از قبر و خاک از سرش میریزد پس در موقف قیامت بر پا شود
نسبت مقدار بقیه عذاب ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیا است و واجب
است ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و همانا ایمان بخدا
و رسول و ائمه اطهار علیهم السلام اجمعین لازم خبر داده اند پس حق میباشد
و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است در روز جزاء احتمال است و عدم وجود

ان مثابه مضر در اعطاء ثواب بعمل در وقوع عقاب میباشد و ایضا متعال لطیف
است بر انس مکلفین که اعانت میکند ایشان را باطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت
پس واجب شد بر حکمت و ایضا تمام مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع انس نموده اند
در اینکه اصلح است از اصول اسلام پس تحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد
وقوع او و اینکه منکر موجود کافر است پس فوتش حق باشد و ایضا حق تعالی
تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرده ایشان را باطاعت و وعده داده ایشان را
بر وفاء بعهد حق و اشتمال امرش حسن ثواب را و نهی کرده ایشان را از معصیت چنود
و وعید و ترسانیده ایشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع
نشد و حق سبحانه و تعالی خبر داده که ضرر کرده انواع را در روز قیامت پس فرمود انما
نؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و ایضا فرموده یستعجلونک بالعذاب و حق
تکلیف ابد و وعده داده انس را بما عذب بک کالف سنة مما تعدون و ایات در اینمعنی
بسیار است پس فوتش حق و ثابت شد بما بود چه از انس خبر داده صادق که
فلان است از انس فضل چون حشر و انس این است که تمام بشود مقتضای عدل حق
و اجابت اعانه هر صاحب دعوی را اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ

حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلثه غیر مجازات مکلف است بعد خود از خیر و شر
و اخذ حق خود او از ظالمش و اخذ حق از او در اکسیکه او ظلم کرده است شامل میشود
صاحب بی حس بیشتر از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات
بجمیع انواع انس تا اینکه در هر ضرب که خورد از مقدار قابلیت و استعداد او
بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرتبه قال ابن سبحانه و تعالی و رجحان تمام
علوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر عام است بر کل حیوانات، لقمه و صاحبه را
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم، و ضمائر
الکتب من شیء الا رهم یحشرون غیر سبع جنبنده نیست در زمین و نه
پرنده نیست که پرواز کند بدو بالهای خود مگر اینکه امتهائی
هستند مثل شما ای
بنی نوع انسان و مالکم کردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات پس این
امم مخالفه محشور شوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتص
للجماء من القرناء یعنی هر گاه شاخ دار بی شاخ خود را بقدر کند حق تعالی قصاص کند
ظالم را و قوله تعالی و ما یعلم ربک الا هو و لا تزر وازرة وزر اخری که حق تعالی اکبر
حق بر اصحاب حقوق از حیوانات ظالمین بر اصحابات و از صاحبات بر

ناطقین بلکه محشور میشود بعضی از جمادات مثل احجار معبوده بتان و اشجار و غیر
اینها و قصاص گرفته میشود در ایشان بجهة رضای ایشان بمعبودیت الهی تعالی انکم
و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث کنی که چگونه
راضی میشوند احجار و اشجار و حال آنکه بر ایشان عقول و شعور نمیباشد جواب
گویم که بر ایشان عقول و شعوری است بنسبة مقام ایشان در وجود چنانکه حق تعالی
فرموده است و لکن لا تفقهون تسبیحهم الا در حق ما فرمود که این جمادات بعینه هر گاه این جمادات خدا را
جهنم نمیشدند و معذب نمیگشتند و استشهاد در صیغه در حق ما که جمع مذکر
عاقلان آورده هر گاه شعور نمیداشتند مناسب ما وردتها بود نه ما وردتم و امثال
این در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی ائتیا طوعا
او کرها قالتا اتینا طائعین و کلفت طائعات مترجم گوید که شعور نباتات و
جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هر گاه کسر اقتصاد
ضرورت کند تعاند چه فرض ولایت آل محمد سلام الله علیهم بر اشجار و احجار و انهار
و بحار و جبال و اغراض و جواهر بسر حد تواتر مشهور رسیده و منکر آن منکر بدیهیات
و حق کل اینها را بر مجاز حمل از طریقه عاقلان است بلکه مواضعی هست در اخبار

که حمل بر مجاز باطل میکند مدعای دشمن را که نسبت الحاد با شیعه دارد در سایر روایات و اجوبه
مسائل شرح این خطاب بالدوام در این مقام اختصار منظور داریم و السلام فصل اما شهادت
از جمادات و اشجار در دنیا بسیار است چنانچه اخبار بسیار با بعضی از آن اشاره شد و مثل
اینکه آب از زیر انگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوشید و از چشمه از صبر تلخ در انگبار شیرین شد
و قول امام علیه السلام که هر گاه کوه هر کوه بطغیان نماید حق تعالی او را نهدم سازد و
امثال این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه جمادات و نباتات در دنیا
آلت که بر ایشان اختیار گاه نوشت که از ایشان ظاهر گشته شود نه آلت بلکه بجهة اختیار
اینها جزائی است که محسوس نشود و ادراک جزائی دارد به از نوع آلت بیت و اما
عقوبت اجسام را در آلت قرار داده هر چند جزائی بود بجهة عذاب و افتضاح انکه
ایشان را پرستیدند فصل از امور که اعتقاد آنها واجب بنطق آمده جواز
است شهادت دهند بر صاحبان خود از مکلفین باکه کرده اند بجهة قوله تعالی یوم
نشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون در روایات بسیار وارد شده
در باب اینکه بقاع زمین شهادت میدهند باکه عمل شده است در آن خیر و شر و مشهور شده
ایام و لیالی و ساعات شهود و مثل پس شهادت میدهند باکه عمل شده در آنها

و عقل صحیح مؤید بنور علت پس هرگاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب
باشد اعتقاد بثبوت آن بر منصف عاقل و آنچه واجب اعتقاد او تطابق کتب است
و کیفیت آن اینست که چون انسان بمیرد چون در قبرش گذاشتند و خاک بر
چهره او ریختند ملکی که اسمش رومان است و افضل از خود بر او پیش از منکر و نکیر پس
نشاند او را و بگوید با او که بنویس عمل خود را پس میت بگوید که قوای حواسش
گرد و اعمال خود را پس ملک بگوید که من بخاطرت نمیاورم پس بگوید که کاغذ
ندارم که بآن تو لیم ملک گوید که بعضی از کفن تو پس بگوید که دوات ندارم بگوید
که آب دهن تو پس بگوید که قلم ندارم ملک گوید انگشت تو پس ملک را بایش املا
میکند جمیع آنچه کرده بود او را اعمال کبیره و صغیره پس میگوید ملک انقطعه را بجو
تلاوه در گردنش میآویزد پس اثقل از کوه احد آید خواهد بود در آنست مغفرت او یا
عذاب او الی الزمان و طایره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا چون روز
قیامت شود ملک کتب و اوزار گوید پس هر کس که بیند کارنامه کتاب او را و
پیش روی او بدست گذاشته آید و هر گاه بر کارنامه معصیت نگاه بشدت کند
از طرف ثبت آمده ثبت او را سوراخ کرده از سینه او خارج شده بدست

چپ او میآید و پس میایستند صفوف جمیع خلایق در مقابل و پیش روی کتاب
ناطق صلوات الله علیه و آن کتاب کسی است که عرض میشود بر او اعمال خلایق پس
ناطق خود آنچه بکلام واحد و هر کدام نظر بکتاب خود میبینند در میبینند که عمل
خود را نیخواند که حرفی زیاد و کم ندارد و مخالف بهیچ متحقق نیست و این قول واحد است
چنانکه حق تعالی میفرماید در کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم
تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که مراد
از این کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و اعمال خلایق هر روز در دار دنیا
بر آن جناب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله عرض میشود و در قیامت چون حامل
لواء احمدیت که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد پس ناطق است بر زبان
میکند بکلام واحد از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و السلام فصل از امور که
اعتقاد او واجب اعتقاد میزان است بر اعمال خلایق و در حقیقت این اختلاف
بحسب اختلال روایات و اقوال علماء در بعض روایات است روایت که السنة
میزان و گفته است بعضی میزان معروف فیما بین دنیا و در بعض روایات نفس معصوم
اول و اثبات اگر ولایت آل محمد علیهم السلام و بعضی گفته اند که اینها عمل حق تعالی

است چه حق تعالی علم است بمقادیر اعمال و استحقاقات راجحه و مرجوحه و حق است
که تمامی میان این اقوال ثلثه نیست چه میزان صاحب کفه است که حسنات
و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است و همان عدل حق تعالی
است و وجه جمع و تلبیس این رساله همین بس است و انچه واجب است که
اعتقاد کند که در قیامت نصب میشود موازین بجهة امتیاز اعمال خلایق و اما
نصب این امر واجب نیست و امر راجح است بلکه بعضی از عقلا و اهل
بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم
موازینه شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فهم فی جهنم خالدون و اما فصل دوازدهم در امور که اعتقاد آن واجب
صراط است و امر حق است که کشیده شود بر جهنم اقل عقبه از او بحشر است
صعود میکنند و بالای سر و از آن میگذرند بعضی بهشت در اول مقام صعود میکنند هزار
سال و هزار سال بگذرند و بعضی این صعود در ذیل هزار سال میکنند
همواره است صعود در این هنگام بخار عقبه است و هر عقبه سی بیست سال خلایق بقدر
سال و امر حق تعالی نمیشود و هیچ کس از متنع نمیشود از بدن مطیع مثل ملائکه

آسان و زمان و تنگ میشود بر عاصی و خلایق بر صراط بمقدار اعمال خود و تفاوت الحرکات
میکنند پس بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف و بعضی از ایشان میگذرند
بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند بمثل پیادگان و بعضی از ایشان میگذرند
بر زانو در آمده کشان کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلق از دو آتش
بعضی را او گرفته و بعضی را ترک کرده و انچه واجب است وجود صراط است در روز قیامت
و اینکه از شعره تیز تر و از مو باریکتر و اینکه او جسر است ممدود بر جهنم قد یمشی
تمامی خلق تکلف میکنند بر رو صراط و اما معرفت کیفیت صراط و مقر صعود و نزول
و معرفت مراد این مراتب واجب نیست و دلیل بانچه مذکور شد اخبار متواترات
بحد یفید از یقین و اجماع مسلمین بر این معقدات فصل از ان امور که
واجب است اعتقاد این حوض است و او حوض کوثر مذکور شده جلت بینکه آب بخته
میشود در این حوض از خمر که میشود حوض در عرصه ایام قیامت خواهد بود و مساقی این حوض
امیر المؤمنین علیه السلام تشنگان مؤمنان را در روز قیامت فی بدانکه از امور که واجب
اعتقاد این شفاعت است و این شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که برای اهل کبائر
لذات خود چنانکه فرموده که من شفاعت ذخیره کرده ام برای اهل کبائر از امت من

و اخبار در اینمعنی متواتر و متظاهر و متکاثر است با انکه آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت
میکند برای امت خود علیهم السلام و برای غیر ایشان علیهم السلام پس شفاعت میکنند
انبیا برای کسیکه حق تعالی از ایشان راضی شده و قبول کرده باشد از امتهای خودشان
و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان
برای هر که بخواهند از مخالفان و واجبست اعتقاد ثبوت شفاعت محمد صلی الله علیه و آله
برای عاصیان از امت خود و اما تفضیل در ترتیب پس بنا بر وجهی که دلیل بر آن قائم
شده زیرا که ادله دلیل از مهمات ایمان است و مکملات معرفت مفصل
دانستن امور که واجبست اعتقاد او و وجود بهشت است و آنچه در اوست از نعیم عظیم
و لذتهای جسمانی خلاصه شکمانه است چنانکه دلالت کرده بر او اخبار و ناطق شده بر او
قرآن مجید و جهان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است و لذتهای همان بهشت است
که دار دوام مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حقتعالی
ذکر هر یک بهشت در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده
بالغیب انه کان وعده مأتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها
بکرة و عشیا حاصل مضمون انکه حق تعالی بهشتی که وعده کرده است بندگان

خود را در غیب باور نمی کردند که خواهد وعده حقتعالی مطابق شده و ایشان را
در بهشت جای خواهد داد که در آنجا نشنوند کلمات لغو و ملایم و لغو نه بینند در آنجا مگر
سلام از جمیع مکاره و آلام و شدائد و اسقام و رزق ایشان و نعمتهای الوان که
خداوندشان بجهة ایشان قرار داده هر صبح و شام بایشان میرسد و این بهشت
بهشت دنیاست زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نیست پس بعد از آنکه
آیه شریفه بالا فاصله ذکر بهشت آخرت فرموده ذکر آنچه از تورث من
عبادنا من کان تقیا و این بهشت آخرت است و بعد از آنکه از برای بهشت
طبقات هشت اول جنة الفردوس دوم جنة عالیه سیم جنت نعیم چهارم جنت
عدن پنجم جنت دار السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنت المأوی هشتم
جنت دار المقام و هر بهشتی خطیره دارد غیر از بهشتی از این هشت بهشت
اصل ظل ممدود است که نور دارد و نسبتش با بهشتها مثل نسبت آفتاب
بسراج یا بآفتاب و نعیم هر خطیره از بهشت اصل منسوب بدوست و بهشت
بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظل ممدود است بهشتی که منتهای صفا و
لطافت و اعلی مرتبه است که آفتاب چون بآنجا نمی تابد نور متشعشع از آن طالع

و منعکس میشود آنگاه مجسم میشد از آینه لطیف زردرنگی نور ظاهر میشود پس
در آخرت پانزده طبقه بهشت است هفت اصلی بهشتند و هر بهشتی در بالای دیگری از
بهشتهای است و طبقه هشتم در بالای همه است و هفت فرع بهشتند و در ایشان
بجنت عطا یا تعبیر شده است و لفظ رفیع بهشت است و نعیم او کمتر
است از نعیم بهشت اصلی و در حدیث است که عطا یا رضوان راست طایفه ساکن
میشوند در بهشتها بر حسب خلایق یکی مؤمنین حق جرم آدم و زنانکه عمل صالح کرده بودند
و ایمان خالص آورده بودند و اولاد و اولاد ایشان تا هفت طبق و دیگر ذریه آنها
که در دنیا تکلیف برایشان جاری نشده و از اقارب ایشان نباشد کسیکه شفاعت
کند برای او تا ملحق شود بایشان و اسما عطا یا بعینه مثل اسما بهشت اصلی
مثل فردوس که در آسمان چهارم است اسمش مشتق است و نورانیش که در زمین است
اسمش شمس است و آنچه ولیعهد بر تکلف اعتقاد بوجود بهشت و نعیم او
الان خالی از شدن این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت قرآن و
اخبار متواتره و اجماع مسلمین و هر عاقل دانا از امور دین که اعتقادش واجب
است بر مکلفین وجود جنت است و آنچه اظهار کرده است حق تعالی در اذهان از اعتقاد

بر دانستن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم در دنیا زیر مطلع
شمس است و قرآن بان در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بال
فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی دار و شد بر آل
فرعون عذابهای بسیار رجوع بر صبح و شام جدید میکنند عذابشان را بر ایشان
و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیاست زیرا که در آخرت صبح و شام
نمیباشد بعد از این آیه فرموده و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میشوند
در آتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب بعد از قیامت
غیر از عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام و اجماع
مسلمین متفق اند بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت
وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا انکه کلیات عذاب و جحیم موجود
شده اند اما جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق
اینست که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح اینست که آتش دنیا
و آخرت الان بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصا احادیث
معراج این دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد و آنانکه در آنجا

Provided by the Afnan Library

معذب بوده شاهد فرموده و واجبست اعتقاد بوجود جهنم و عذاب اینها و بدانکه
واجبست که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آنوقت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع
و فنا و انتهاء برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هرچه زمان گذرد ایشان
بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد و دوام ایشان شدیدتر گردد و چنانکه صریح
قرآن و اخبار اهل عصمت علیهم السلام دلیل محض بر این حکم است چنانکه در
محلش مذکور است و بدانکه جهنم آنوت چهارده طبقات است هفت طبقه
بزیر اصل است اول آنجهنم است و این اسامی مراتب است و جهنم لفظ بسیط و
دوم لظی و سوم حطمه و چهارم سعیر و پنجم سقر و ششم جحیم و هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول
ملکی است و این جاییست که دران چاه نابود تهاست و دوم صعود است و این
کوهیست از نار و از انش او روسط جهنم و سیم آنام است و این وادیست از
آتش که امت محمد در بیاطراف کوه و اما جهنم حطمه پس این ملک زبان
اصل است بعضد بهت حطمه و اسامی ایشان بهمان اسامی اصل است و در آنجا
عذاب میشوند انان مرتکب شده اند معاصی کبیره را از شیعه بنا اشخاص کسی
شفاعت ایشان را درک نکرده مستحق جهنم شده بعضی دوام

نقد

اعتقاد همینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند
و حق تعالی کرامات و مثوبات ایشان عطا فرماید و کرامتی که مقطوع نیست و دوام
امر ابدی سلسله و غیر و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند
و ابد الابد بین از نعمت سرور و راحت و عزت و کرامات شاهد است بر اینکه کتاب
و سنت و اجماع مسلمین و شاک در این کافر است و واجبست اعتقاد بر اینکه
اهل جهنم همیشه مخلد از در آتش و دایما معذب میباشند و مرکز عذاب از ایشان
مخفف نمیشود و در آنجا نمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده
خالدون فیها لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف
عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلد از در آتش و مرکز عذاب ایشان تخفیف
نیابد و نمیرند و عذاب ایشان مخفف نمیشود و ایضا فرموده کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و شاهد است بر اینکه کتاب الله
و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین
مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی از اصحاب آراء منحرفه را اعتباری نیست
و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آن که کتاب الله و سنت مجمع

علیها نص صریح بر آن نداشته باشند و ما امور نظیه عقلیه جلیه را بنحو ما اقام نموده ایم
در بعض اجوبه مسائل فضل واجب است اعتقاد آنکه جمیع قرآن بر آن ناطق
است و آنچه را که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله
برای خلق آورده از علم قیامت و سوال منکر و نکیر از کسیکه ناحق الایمان و ناحق
الکفر بمیرد در قبر و حشر در نشور و مرصاد و نشر قطره ایست از مراحل که مظالم عباد
در آن ادا میشود و هم چنان تمر زقوم بر دهان و کوبا شدن جوارح و جهنت و
احوال آنچه در جهنت است از حوض و اشامیدن و نکاح کردن و اقسام نعیم
و از احوال جحیم و عذاب و غلها گران در زنجیرها و مسامیر و مقامع حدیده و حمیم
و زقوم و غسلین و غیر ذلک و همچنین قیامت یقین خواهد آمد و هیچ شک
در آن نیست و حق تعالی زنده میکند آنان که در قبور است فضل و از آن
امور که مومن متدین باید اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت طاهرین علیهم السلام
است بزرگوار صلی الله علیه وآله بآن نحو که ما در جواب سوال از رجعت بیان نمودیم و
مختصرش آنست که چون زمان آن آید که حضرت قائم علیه السلام در آن زمان ظاهر
میشود و خروج میکند علیه اللعنه فرجه مختل شده واقع خواهد شد و چون بیستم

جمادی الاول شود باران شدید ببارد که هرگز مثل آن باران از زمان آدم علیه السلام تا
زمان آینده دیده نشده باشد و از برای مرصاد بیست و پنج از بیستم جمادی الاولی تا اول
رجب پس دشتها مانند حق تعالی خواهد ایشان را بهر نحو که بخواهد از مردگان
جمع شوند و هم مرصاد میشود و همان تمام گردد و در دهم اول از ماه رجب خروج میکند
از اصفهان و سفیانی عثمان ابن عنبسه مادرش از ذریه عتبه بن ابی سفیان و
مادرش از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از رمله از اردن با لشکر در راه
رجب ظاهر میشود در قرن آفتاب جهت مطهر امیر المومنین علیه السلام همگی خلایق
او را میشناسند و منادی میکند شخصی در آسمان باسم مبارک او مطهر معصوم
صلی الله علیه وآله و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف میشود در نیمه آن آفتاب
منکسف گردد و در اول صبح از روز پنجم بیستم رمضان ندا میکند جبرئیل
در آسمان الا ان الحق مع علی و شیعته و در آخر روز ندا کند ابلیس لعین از
زمین که الا ان الحق مع عثمان الشهید و شیعته و هر دو صوت را کل خلایق
میشنوند هر کس بلغت خود پس بدانیوقت تشبیه ابلیس بر مطلب قوت میگیرد
و چون پنجم در آن چه بوده گشته میشود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن

Provided by the Afnan Library

در مقام از روی ظلم و جور در روز جمعه دهم محرم ظاهر می شود نور انبیا اکبر صاحب الامر
عجل الله فرجه وداخل میشود در مسجد الحرام و از پشت سر مبارکش شش زانو باشند
که حضرت ایشان را میراند و داخل مسجد الحرام میکند و خطبه را میکند و فضل
پس چون خطبه را بکند غایب شود از مردم و داخل کعبه می شود پس چون شب آید
بالای بام کعبه برود و ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را پس همگی جمع می شوند
در روشنی از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح روز شنبه شود مردم را بخواند
خود خواند پس اول کسی که با و بیعت نماید طایر ابیض هبر بیل علیه السلام خواهد بود
و با او میمانه و میسره تا آنکه ده هزار نفر بخدمت آنحضرت جمع شوند و سفیانی و لشکر
او بسمت یکی از بلاد شام که رمله نام دارد بجانب مدینه لشکر میکشد داخل مدینه
شوند و قبر شریف مطهر را خراب میکنند و چهار پایان ایشان در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و آله بشکل اندازند و بعد لشکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند
چون به بیدا یی که تو بکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلا هلاک
شوند و نجات نیابند از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را
خبر کند و دیگر بجانب قائم علیه السلام شتابد و بشارت بدهد بر زگوار خود را

از واقعه لشکر پس لشکر حضرت بجانب مدینه روان شود و چون طاعون
این امت را از قبر بخش بخش ایشان هر دو آفت ایشان را هلاک کند پس عثمان
عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجال را بکشد و با سفیانی ملاقات
کند پس سفیانی آمده با لشکر بزرگوار بیعت نماید پس اقوامش گویند که ما هرگز
موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت
قائم علیه السلام پس آنحضرت لشکر ملعون را بجهنم واصل کند پس لشکر با قطار و
اطراف زمین فرستد تا آنکه پر کنند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده
بود از ظلم و جور فضل پس مستقر می شود در کوفه و مسکن و مقام و عرش
مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و متوالیش مسجد کوفه خواهد بود و مدت ملکش
هفت سال خواهد بود لیکن هفتاد سال بلند کند روز و شب را تا آنکه کبیسه بقدر ده سال
شود زیرا که حق تعالی امر میکند فلک را که سرعت کند و باطل می شود حرکت فلک در این
سالها تا آنکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما پس چون
پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قائم علیه السلام بگذرد خروج میکند مولای ما سید
الشهدا علیه السلام با هفتاد و چهار نفر از شهدای کربلا با ملائکه الفت شعث و غبر

که در زیر قبر مطهر آن بزرگوار است پس چون اغسال بکند در حضرت قائم علیه السلام
را شهید می‌کند زیرا که از بهر تیمم کردن اسم او بعینه است و برای همین جهت راشی است مثل ریش
مردان که جاوید از سنگ بر بالای بام می‌ایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید
آن سنگ را فرود می‌آورد پس چون آن بزرگوار از عالم انتقال فرماید حضرت امام
حسین علیه السلام او را کفن و غسل فرموده پس قائم ما ظهور خواهد نمود و مخزون خواهد شد بعد از سعادت
و عبید ابن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانی که با ایشان در صحرای
کربلا بودند و کسانی که با افعال قبیحه ایشان راضی شدند از اولین و آخرین لعنة
الله علیهم اجمعین پس یکی ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام بقتل رساند
و از جمله قصاص کند و بسیار میکند کشتن او در میان منافقین و دوستان
ایشان تا آنکه مجتمع شود نزد او بعد از ظهور او جماعت بسیار و بالجمله کفار از اطراف
زمین لذا هر جهت تا آنکه غالب می‌شوند و آن بزرگوار را محاصره می‌کنند در آن
اکوام پس چون امر بر حضرت شدید خواهد شد خروج میکند سفاح امیرالمؤمنین
علیه السلام با طائفه مرا برای نصرت فرزند گرامی خود پس کشته اعدای دین و در سایر
منافقین را هلاک می‌کند آن بزرگوار با فرزند عالیقدار خود مدت یکصد و شصت سال

و نه سال چنانکه اصحاب کهف یکصد و نه سال پس آن حضرت را شهید نمایند و من ابتدا
فاطمه با ده سیماء حضرت امام حسین علیه السلام قائم ما هم بدین ابتدا مدت یکی آن حضرت چهار
هزار سال تا آنکه می‌بیند ابروی خود را بدست خود از شدت کبر و پیری که سن
او به سیصد سال امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار سال با یکدیگر دو هزار سال
با ده هزار سال با اختلاف روایات فضل پس برگردد به بنا حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که آن حضرت چون بازگشته خواهد شد و چون بازگشته
کردند همانکه فرموده انا الذی افتدی مرتین و اجیر مرتین و الی الکره بعد الکره و الرجعه بعد
الرجعه و ائمه علیهم السلام همگی بازگشت خواهند نمود حضرت قائم علیه السلام که نه یکی
برای هر یکی کشته شدن و یکی دون است و آن حضرت چون بدنیا شهید شد
پس باید که رجوع کند تا آنکه ملک مردن جاری شود و مجتمع می‌شوند الیه دانیا بعید
او نزدیک و آنها نزدیک فرات پس امیرالمؤمنین از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عقب
می‌شنند تا آنکه مردم بسیار در فرات غرق شوند پس در آن وقت ظاهر می‌شود
تا در قوله تعالی هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملائکة و قضی الامر
پس فرود می‌آید رسول خدا صلی الله علیه و آله بر پارچه ابر و بدست مبارک خود آب

از نو رس چون ابلیس لعین بزرگوار را بیند فرار کند ابلیس را اضمار کرد بند
گر کجا میروی وحال آنکه حضرت نماز دیگ شده پس بگوید من خیلی که راکه شما نمی
بینید من میترسم از خداوند رب العالمین پس رسول خدا صلی الله علیه وآله یاد ملعون شده
پس آنچه را با وبدنش زده که از لیسه اش در آمده بگیرم واصل شود پس تمامی
اصحابش را جمع کند تقسیم آورند پس از مدتی قرار روی زمین حقعا را عبادت میکنند
دهیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهد بدون مدتی زمانی میکند و نمیرد تا اینکه
هزار پسر برایش متولد شود پس چهل خانه زود متولدش بپوشانند در
اوان طفولیت انجامه با طفل نمو می کند هر قدمه که از طفل بزرگ می شود انجامه نیز
بلند می شود و در تمک انجامه نهر تمک که میخواهد در آن ساعت می شود و برکات زمین
ظاهر می شود و میوه نرستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان
میخورند و هرگاه میوه از درخت بر زمین افتد تا ندهم در محلش درختی میروید
در آن وقت ظاهر می شود فتیان مدهاتان در نزد مسجد کوفه دحول او باشا
الله پس چون حقعا میخواهد که حکم خود را نافذ فرماید در خواب عالم بالا میرود
رسول الله هم با او لاد و طاهرین از بزرگوار دخلایق بعد از رفع ایشان سلام الله

علیهم تا چهل روز باقی نمانند در برج دمرج تا اینکه اسرافیل نفخه در صور دمد در آنچه
ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احادیث استفاده نموده ایم و مومن را
لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشان را سلام الله علیهم بسوی دنیا و آن را نظر باخبار
ایشان واجب شمرد نمیکنند کسانیکه ایمان باین اخبار ندارند و آنرا دور انداخته اند
گفته اند واجب بکنه خلاف بعضی از علما حکم کرده که مراد از رجعت رجوع حولت دنیا
قائم است علیه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع الله که
رجعت ایشان حق است بنص اخبار منکره و قول بانیکه مردم از ایشان سلام الله
علیهم در هرگاه نمیرند و در انتقام نبود غیر از انکار مخالفین هر آینه همین انکار ایشان
تنها کفایت میکرد در حقیقت مراد نیز آنکه رشد و هدایت در معنی لغت ایشان است

خاتمه

خاتمه

در آنچه ملحق می شود بباب اصول این کلام در آجال و ارزاق و اسعار

فصل

فصل

اما اجل پس آنکه عبارت از وقت حدوث شیء است و اجل هر
عبارت از انتهای مدت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده
از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل می شود بموت و بقتل اما
موت پس بر دو قسم است موت طبیعی و غیر طبیعی و اما موت طبیعی پس

Provided by the Afnan Library

آن صد سال است یا شصت سال است یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول
انسانیه فصل ربیع و تابستان و پاییز و زمستان یا چه احتمال دارد که فصل ربیع در اثنای
پنجاه سال باشد یا پنجاه و پنج سال و هر کدام قائل شود دلیل میخواهد چنان است سایر
فصول پس بدین طریق ظاهر میشود نزد انتهاء و آنچه علم آنها بآن در لوح محفوظ جاری شده از
مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا و بالنسبه بشخص از
انواع رزق مختلف بحسب قابلیات شخص از اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر
ذلک پس هر گاه شخص فوت میشود یا محض الایمان است یا محض الکفر یا قدری از آنچه مقدر
شده بود برایش در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از برای بقایش
در نزد قیام قائم علیه السلام یا رجعت پیغمبر و اهلبیت طاهرینش سلام الله علیهم و لزوم اجل
که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی فوتش گشته زیرا
که معصیت کامت محو میکند آنچه را که مکتوب شده است برای انسان از رزق و اجل
پس میرود با قی نمیماند از آن امور که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است
برای بقایش نزد قیام قائم علیه السلام هر گاه محض الایمان یا محض الکفر باشد و اما کسی
اجلش که بعث بآن فوت حاصل میشود پس اطلاق کرده اند لفظ اجل را بر بعض از آنچه که باجلش

پیغمبر (ص) قبل مطلقا با فاصله با اجلش و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود پیغمبر (ص) و این طایفه
اختلاف کرده اند پس خضر گفته که قبل از اجل خود بچهل روز میمیرد و که هر گاه قبل نمیرد
مرا نبیه چهل روز زنده گانی نمیشود و بعض گفته که مرا ورا مجهول است نمیدانم که زنده گانی
بسیار دارد یا نه و از بعض کلمات دیگر نیز گفته اند که دانسته فهمیدم که از احادیث ائمه علیهم السلام گشته
میشود پیش از اجل خود هر گاه کشته نمیشد زنده گانی بسیار در دنیا مقدار چهار سال یا
که عبارت از نسی ماهه است و اما رزق پس نیز عبارت از چیزیست که منتفع شود از او
صاحب جثوه در حال حیات خود و از برای غیر خدا و رسول و اهلبیت رسول صلوات الله علیهم
نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب جثوه پس بنا بر این ظاهر میشود که
حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخباریکه علیهم السلام است و
قرآن نیز بر این دلالت دارد چه میفرماید در کفار و منافقین که انفقوا مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرد حقتعالی
ایشان را بر انفاق از رزق و هر گاه رزق حرام بود هر آینه مذمت میکرد ایشان را بر
انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش و اما اسعار پس
ارزانی عبارت است از پایین آمدن قیمت شیء از آنچه عادت باو جاری شده
بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس بالعکس بالا رفتن قیمتهاست

از آنکه عادت الهی جاری شده بود در وقت مخصوص در مکان مخصوص بعضی گفته اند که این
ارزانی و گرانی کار از جانب حق تعالی است باید بطریق که کم میکند امتعه را بسیار
میکند رغبت مردم را بآن بیش گران میشود قیمتها و کار بعکس رفتار میکند پس
ارزان میشود و کار از جانب غیر حق تعالی است بآنکه منع میکند سلطان مردمان را
از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند آنرا از خریدن پس ارزان میشود
و وبال آنچه واقع میشود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله
که گرانی و ارزانی هر چه بتقدیر حق سبحانه و تعالی است و احوال مردمان و بیانش است
که حق سبحانه و تعالی گاهی میکند امتعه را با اسباب وجودش مانند قلت امطار
و سبب این تقلیل یکی از سه جهات اول آنکه عقوبت است بر بعضی از اهل عاصی
باینکه کسب کرده بودند پس میرسد این عقوبت بایشان و بکسانیکه با ایشان بودند
اگرچه خود عاصی نباشند پس ایشان عقوبت میرسد بجهة آنکه با ایشان بودند
چنانچه حق تعالی میفرماید فرمود واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة
یعنی بترسید از فتنه که مخصوص نباشد بستمکاران شما و بدانید که خدا سخت عقوبت است
و در حدیث آمده که چون معاصی ظاهر شود در میان امت و منکر نکنند همه را خدای تعالی
بعقوبت فرا گیرد و این عقوبت بر عاصیان و منافقان و در حق مطیعان رحمت است
و سبب دیگر آنکه ایشان را آگاه کند بآنکه از ایشان حاجتی بکسی ندارد
و ایشان محتاج اویند و الا شاید مثل ایشان خواهد بود و هو اعلم اعتبار و امتحان عباد است

چنانچه از مودود حکایت از سلیمان میکنند علیه السلام انه لما اكرم الفرد الصمد بهم جلاوزة الهوام و دوا
بخشانه بایشان حلاوت فتح را چنانچه فرمود و تسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة یعنی تمام کند بر شما نعمتهای
من الاموال و الاتلاف و الثمرات و البشر الصابرین یعنی مال و زیانهای مردمان را بآنکه مبتلا کند
ایشان را بخوف و گرسنگی و کم شدن اموال و اولاد و خشکی مزارع و سایر طاعون پس بشارت ده
صبر کنندگان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجات کسانی را که بر رضا و صبر آنها
در رتبه صابران را بر بلا و گرانی زیرا که دنیا برای مؤمن مهجور زندان است و آنچه مؤمن صابر
که کم میکند اسباب وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود است مثل بسیار
طالب بی بهاک نه که متاع را بیفزایند و نگاه دارند تا گران شود تا بفروشند و منع
امطار و خوف راهها و زیادتی قطاع الطریق و امثال اینها از امور چه تقاضا دارد
میکند آنکه مخالفت کند محبت آنرا بغض خود تا صادر میشود از این اسباب منع از
معاصی و از ظلم بستمکاران و غیر آنها چه هر چه که سبب گرانی شود از این علت تقصیرات
در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رحمان و ارزانی خلاف مقتضی بعلت وجود موانع است
از تقصیرات قوابل تکلیفات و درگاه آنکه کلام را بنظر یکه گرانی و ارزانی
از جانب حق تعالی است بحسبی که تقدیر کرده اسعار را بتقصیرات مکلفان

بسم الله الرحمن الرحیم

از آنکه را نشاید نور جمالت هر کجا نیست مستغرق وجود و از ظهور
کوکب جلالت هیچ کجا نیست و نابود آرزوی تو خلق خلق را خلق
تو الملک و الملک از خود نیکو نیکو و با خود نیکو دستان قصر رجاء الضعف
کبری در بزم بسم الله الرحمن الرحیم از نهیب سطوت هیبت الله احد باکرا در اعراق
ایشان شرر بیدردی در وادی الحمد تدرت العالمین زبیر بلاس لن ترانی
باشان چشانید ران طرفه که معنی بسم الله الرحمن الرحیم همان است
الحمد لله رب العالمین و بولهب لن ترانی بکثیف قدیر صمد الله احد برکت
اسم شریف بسم الله الرحمن الرحیم بساط انس بر کرسی عظمت و در زیر
سقف عرش رحمت انوار خبر و بشارت تبت یدا ابی لهب و تب را بدان
اصطلال مستدلا پس لوای توحید و تفرد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
فرا نشر پس از آن عزت از آن عبد نزدیک دستار کوتاه قامتش دایره
امکان بان رسد و نظر بالا نهمت از آن بالاتر که باین دامانه کان
حضیض ذلت و خسران افتد پس اضعفا از چنده بیچاره و ایم

جمله پسکان از همه دیار او آره نه در دروازه قدم رهی دارم و در رکنم عدم
فرار پس از لطف خود از دریای عدم ما را بساحل وجود رسان و از آن
ساحل در دریای عدم غرق گردان که همچ نپسندد اسرار اغیر ما خلقت
فضلک علی الانبیاء الخصوص و انارت الفرقة فی خلق تاج استخلصه
بالقدم علی سایر الامم برسد و خلعت افتخار مقابله بانسار علیه
الاوار در بر دارد خوشتر آنکه حالات راه یاب و رتبت انا هو و هو انا
گیرد زن در شراب انا هو هو و انا انا سر خوشتر و از کعبه بانگ
عارف الا انا و انت همه شور و شر آفاق مقام و بنات فکرتها
عرفاک حق معرفتک شرق الارض و غربها علی الذین عبروا سبیلک ظهر
الوجود فاستار الشهود لمن شهد و انهم المعبود و المفقود من الوجود
و العالم لمن عبد چنین گوهر ارزنده بمعیار عقیده
خاکسار فقیر گاه سنجم فقه گاه سنجم خبر از شتر کند انگلیبات قلیه شتر
معنا علی علیه در جواب مسئله که صادر شد از برد فلک سعادت و ارشد
جدت و جلالت عرش اعظم کامله بفسانه رفع مقوم مقامات

لمزید

فسانه معدن عوارف معارف منبوع حقایق و لطایف لمع ذقایق
معنا قلم اعلای نکته دانا بحر زخار موقف و قلزم مواج مکرمت ذره آفتاب
سریر افاقت فلک بزرگوار عدالت شعری بمطالب فهم و اماثل و نشر
لوای عدل و احسان اعنی شاهزاده والا نسب و مهین همواره بتائید
کارساز الاقتدار المؤید بالبشرات الالیه و المستشرق بالاشراقات
الانوار القدسیه الواحد الصفات و الکمالات معدن الاخلاق و الملکات جامع
غرر و محاسن شیم شرف علم و الایقان شرف الملک و السلطان
الغضنفر مقام التسلیم و الرضا شاهزاده کامکار ابو المظفر محمد رضا میرزا
وفقه الله لمرضیه و جعله مستقبل الخیرات ماضیه و ابد الله ظلاله علی رؤس
عباده و دعاباده و خلده بهواه الارضاء و بلغه ما تتمنا بمحمد و آله الهداة
علیهم السلام الله ما دامت الارضین و السموات و بعض از خدام حضرت
علیه ما نیاز رسانند بتحریر و تسطیر در آورده و ایام سرکشته و ادی محمودی و
وا مانده مرحله پیمودی بانجا رسانیدند که جواب فلک که نقاب خفا از چهره
مقاصد بردارد و نکات شاهد کشف مقصد بکام طالب بنمود طاهر گردانند بموض

عرض و جهد را آوریم هر چه بهم بضاعت بهم الاستطاعه را بسنجیم
که در این کوچ عظیم و بهم شوطم که بشمار کشتیهای سنگر راب جدی عمیق
غواصی بهیئت این جرات و جلادت که از مردان برگشته و اشوب
بسیار آرنا مور بهسوا نامه که علم و معرفت اسمای ذات و ملاک لکنه
دم پیش گذاشته تمنای فرشتن لوای نصر کنم لیکن چون لطف حق
مدد فرما پیش سلاح از باد آورد و چون نگاه و النفاتش شد موجه حکم و
وحی استاد را علیهم السلام ها الا بعلمه نیز و با بحر عین
شریعی نفسه کف است، بهایت هر بیت این بیت آن، از ها هی شرف نیز ابدا
بلطف الهی و انقیاد بارت بتوسل ارباب کمال استوال یافت و عرش
احوال نموده و فقرات سوال با تمامه من وجواب با تمامه شرح قرار داده
تا هر جواب با سوال مطابق و هر فرعی با اصلش مطابق گردد چنانچه راقم
علام خفیرت در اجوبه مسائل واقعه الهیه سئل و علیه الاعتماد و التکلان
و هو حسبنا و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

ولله الحمد والمنه علی ما الهم و له الشکر علی ما علم و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین

شبهه اینکه اگر فرض کنیم همه انسان معتبر تمام عمر انسان دیگر شود اشتباه
انگار شخص مومن شخص کافر را در تمام عمر خود سازد و با عکس چون
جناب ادنس سبحانه در جزای بعث و نشر برای جزا و مکافات خواهد آنرا
مبعوث و محشور سازد آنکه کافر خشور سازد مومن در ضمن همه کافر
باید معذب باشد و اگر مومن حشر با کافر در ضمن بدن مومن با هر نعم باشد
این هر دو خلاف عقل و نقل است که هم شبهه از عظمه
شبهات مرسکرین معارضه با بیان نمک جنه لغه و مقرین بیان بر
باین شبهه و اشکال فرار عجز از اقامه برهین عقلیه بر اثبات معاد
جسمانی نموده بتوسل بما حواله بضرورت از شریعت فرموده اند
و پاسخ این مسئله بر وجهی که نقاب خفا از چهره مدعا بر دارد و عروس
و شبهه را دم نموده خدشه باو نگذارد مفتاح آن بر کرسی خفیه و
مقدمات دقیقه غریبه که ذکر انها در کتب نیامده و پاسخش در خطاب
جاری گشته و شرح این مقدمات کما ینبغی و وجه تفصیل مستلزم تطویل
در مقال است با آنکه مورد این بحث ذکر امور چند که اظهار آن همه

بیت کنه عدم تکمل نسبار زمان و سارعت ایشان در انکار کما
قال مولانا الصادق علیه السلام ما کلمنا بعقل قال الا کلمنا بعقل و قوة و لا
کلما هذا بحضرة و ذکران امور برمن سبیل بجه غرایب بغیب
از افهام خواهد بود باری حکمة است صادقه اطهار سلام الله علیهم اجمعین
و خواص شیعه ایشان پیوسته ان دقایق لطایف حکم را محفوظ داشته
در سخن حجاب عبارت طاهرة ایشان در مکنون از تصرف نا اهلان مصون
و محروس مانده و ایشان بر طرقوله تعالی ان ربک لبالمرصاد اموالکم
و اولادکم فتنة لکم فیاماوا رزقوهم عنها و اکسوهم و قولوا لهم قولا معروفا
و لیکن چون شنیده که مکار نامدار بکمال فطنت و ذکاوت
ذهن و دقت نظر آراسته و پیراسته ابدا لاجرم بذکر اسرار امور دین
توضیح نام مبارات مینماید اعنی داعیه فهمه الغاوی و ادراکه الاثم
و لیکن احیانا در کاه بحث غرایب مطلب و غموض امر بعضی مقامات
از مجمله خفا بهم نرسد شفانامه کاه هست رشود بعرض خواهد رسانید ان شاء الله
و الله الموفق نظر العصاصه بر نقطه الشجر لا باشتباه پس بسلوکم

حکم عود لعینه همان حکم بروات و فرق میانه ایشان جز ظهور و خفا
نباشد و هم بنظر عوام است و اما در نزد اهل بصیرت و حقیقت این
فرق بر نشستی است قال تعالی کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء
و اخبار ائمه علیهم السلام این شبهه را مرتفع ساخته چنانچه در بسیاری از
روایات و اخبار مذکور است این فقیر را هم فقره برسم افاده شده و ذکر شد در
اینمقام موجب تطویل است پس احوال بروز و سکون و خلقه
و کیفیت نزول حق در عوالم سفلیه و ترقیات ایشان بمقامات علویه مذکور
شود و در خلال این احوال این شبهه بالکلیه مندفع و مضمحل گردد
پس میگویم که حضرت احدیت چون جهانیان را در علم اسرار
در این مقام حجاب وحدیت ناظر آشته پس بهمه سوراخ
سوزنها از نور عظمت خود که از افتاب کلمه مبارکه کن در تلالا و لمعان
در آمده بر ایشان پرتو نمود پس جمیع خلایق از شدت تابش این نور
و قوت اشراق این ظهور مشتاق و مضمحل گشته نه از ایشان پیش
ایشان خبری و نه از دیار ایشان در نزد همگنان اثری و همان ستر اول

Provided by the Afnan Library

چون در آن جناب بنوت مآب موسی کلیم علیه السلام
ظاهر شد شجره فدک الجبل و خر مثل صعقا هویدا گردید و انوار ظهور
بر ذرات کائنات و اشیاء و آیات صفات و نعت و حقیقتش تابش
جمال احدیت غیر حضرتش حاصل از جمال ذات هویتش و در
همقام جز ظهور توحید و غیر از شاهد جلال احدیت چیز ظاهر
نیست و حق در آن مرتبه معدوم و مضمحل و چون اصل اسماء بر آن طلب
صفات کمال اسمای جمال و جلال است و اسمای تعلق بتعلق
صورت بندد چه قائم بالقیام و قاعد بالقعود متصور گردد و چون
ظهور اسماء بر ذرات مخلوق است بنسبت حقیقت خالق و عموم کلمات
الهی ثابت و متحقق پس لمعه نور مطلق را که ثمر فعل و شئونات ذات
رشحه ذات و هویتش در مقامات سابقه بجهة اظهار عظمت و جلالت
و انبساط رحمت و قدرت تنزل داده بر آن ادوار بسط حقیقتش ساینده
و منزل توحید همان موطن و اطوار و سایر مراتب همگی مقام بعد و
غربت و بانیعزت کلام اهل الوحی علیهم السلام که از شئون حقیقتی

ادا فرموده تعوت عن الاوهام و طلب الوصل و سافر فی الاسفار حتی فوات
پس از لمعه نور رمانی و سطعات و هیکل توحید از عالم تفرید مضمحل
عالم کثرت گشته چون اول عوالم عالم توحید و احدیت و عالم اسماء
و صفات است و در این عالم مقامات و مراتب بسیار بجهت کلیه و جزئیه
و اسماء عظام کلیه اقدم و اشرف از سایر اسماء آیات و اسم الله
شرف و بالاتر از آن اسم اعظم است پس اول قدم در مقام هویت ذاتیه
باسم هو ظاهر شود و از این در بلده مالوهیت در آید باسم الله علم ظهور
ظاهر گردد پس از این در رتبه صفات و نعته نزل فرموده و از اسماء
بلده صفات شبهه حی و قدیر و آن در مقام مفاد صفات
قدم گذاشته پس از این در مقر اهل محبت و اصحاب شوق و سوداء
سکنی گزیده و اران بحبل ولید هلکت که در قوله تعالی ادع الی سبیل
ربک بالحکمة نزول کرده و از اسماء بمقام قاب قوسین و از اسماء
در رتبه عقل بر تفع و اران در مقام عقل مستفاد و اران در رتبه
عقل مخفض منزل ساخت و این در عالم کلی مقام عقل اول و عقل

ست و در عالم جبروت مقام عقل است کما مر سبب شد حکما و علما بین
مقام اول خلق اتفاق است و فوق رتبه ذات ازل لم یزل سبحانه
سبحانه و تعالی عما یقولون و آنچه مذکور شد بعضی از آن چیزی ست که ظاهر
شده و برای حقیر و از مقامات فوق عقل آنچه مذکور شد جنبهٔ کمتر و اعظم
است و آنچه اطلاع بهمرسانیم عقل و عظم و اکثر و باجمال از مقام
عقل بار ندارد و بر در رسیدهٔ نزل از مقام سدرة المنتهی مخصوص و برای
عقل بار ندارد و بر در رسیدهٔ نزل از مقام سدرة المنتهی مخصوص و برای
درخت مبارکه باطهور قدس مقدس سرح قدوس بناوت
الملائکة و الروح اشتغال مخصوص و موقوف است از آنجا سدرة المنتهی
از آن در عالم ارواح نزول فرموده در سجر تا ناز غواص کشتهٔ بارض
زعفران را عضایش تسبیح سبحانی ملک و الملکوت تسبیح سبحانی
جمیع ملئکه مقرب پس از آن از جنت علیا قدم گذاشته در مقام
رفرف نزول فرموده پس طی مراحل نموده و مقامات نموده و اسرار
و عجایب آنها را مشاهده حقیقت مشاهده کرده پس از عالم نفس و ملک
نفس و رتبه اتصاف و مقام امتیاز و اختلاف قدم گذاشته

و تمام عالم ذرات که در اخبار و اشاره شده است پس از آن در مقام کشف
جمع که یکی از مقامات نهایت سلوک و اشاره شده است پس از عالم لطیف
نزول نموده پس از آن بسجد در سجر مولی الموحدین علیه السلام غوطه ور شده و از آن بحر
که از دهان آن حقیقتا اسماء انهار اخذ کرده و از کف آن از نهر رسر
از آن در مقام و تسبیح شعاع قدم گذاشته در مقام مراتب جنبهٔ مولی
و خاصه و جانفگار دیده منزل نموده پس از آنجا نزول بمحدب فلک
انجمات نموده که مسکن عالم جسم است و محل عرش و از آن قلم
از صفا از فلک جسم مطلق دنیا مرتبه ظهور در آمده صفای انصاف
وجه الهی عرش که بر پس قلب روحانی از رفع محدد انجمات و قلب جسمانی
که منبع شعور حسی و از آن طعم حسی و غیره واقع میشود و در زر
صفا از آن سر شده پس از محدب بفلک نزول فرموده پس فلک
ظهور پس از آن بفلک کرسی نزول فرموده از آن صدرش ظاهر شد پس
بفلک البروج آمد و از آن سر حد هر نوعیته ظاهر شده و باطنیته صدر پیدا
از ظاهر و باطن افلاک پس بفلک المنازل آمد و از آن سر حد کثیفیته

حد ظاهر شد پس بسوی فلک شمس که شرف افلاک سبعه و قطب
وسط انهاست و حاکم بر شمس است نزول فرمود و از شمس مادّه وجود
نفوس قلب بقایض عضلات و قوی و جوارح و عروق و اعصاب و عضلات
و شریانات و اورده و امثال اینها از مقامات که در کتب طبیعیه مفصلاً
مذکور است ظاهر گشته و هم مادّه ترشحات دیگر و از شمس انوار در عرش آن و از عرش آن
مستدارات و بینوع شمس انوار در عرش آن و از عرش آن شمس پس آن
سه فرد در سه رحله از شمس نزول کرد اول از شمس در حد اول نزول کرد
بسوی فلک زحل و فلک قمر پس از فلک زحل قوی عقلیه که در دماغ است ظاهر
رفع از رهط فلک و مقر عقل در دماغ است از حد فلک و از فلک قمر قوه
و نفس روح حیوانیست که در سیمای اوست قلب علم صنعت در است و حد هم
از شمس در حد دوم هم نزول کرد بسوی فلک مشتری و فلک عطارد
پس از مشتری ظاهر شد علم که در دماغ است ظاهر شد از فلک مشتری
و طبیعتش از جانب نفس بسوی که در فلک زحل و غیر شش مذکور شد و
از فلک عطارد با قوه فعل نفس از دماغ هویدا گردید بسوی سابق

و سیم از شمس در حد سیم نزول کرد بسوی فلک مریخ و فلک زهره
پس از فلک مریخ فکر و از فلک زهره خیال او ظاهر گردید پس آنها فلک
قمر نزول فرموده پس گرده ماند و از آن بغم و ریه ظاهر شد پس گرده
ارض و تراب بمزاج سه گانه خود و از آن بره سودا و دیم عنصر از عناصر
عنصریست و آب آنست که استجار نبه افلاک است چون نفس نور مطلق است
این نفوس و ارواح نموده از وحدت محض بکثرت محض تنزلات صفات
در قوه و حرکت آنچه بهر سه مزج یک یک بهمار شود بلکه بسیاری حقیقتها
است پس هر چه کثرت زیاده شد رقیق و ضعیف تر باشد تا در مقام
تراب بر تبه نبوت و چونه است طبع مرگ است پس با کلیه ظهور
شعور و فکر و حرکت ازاو قطع شده بهمار بموت بدل یافت و از
اینجهت است که اسم الله که مربا کره تراب است سم مهلک است و قوله تعالی
کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
اشاره بهمین چه با شک نیز موت قبل از حیوة این انسانست و
موت موخر از حیوة است در وجود پس حیوة سابقه حیوة انعالم

Provided by the Afnan Library

و اثرات حواله بود چنانچه مذکور شد چون ستر تنزل در لزم مقامات است
که نزد جامع ممالک ما و را احاطه بعلوم تامه حاصل شده نایستی
الیه حکایت باید پس بایست جملگی امر اتب در کل احوال او باشد
والا لازم می آید در فایده تنزل بتا شد و لزم مستلزم عبث است حقتعا
ولازم می آید جهل مبدء از علم و نقصان بعد از کمال و لزم خلاف حکمت حکیم
و افاضه فیاض است و چون نسبت بتا مدرک و مدرک شرط
پس علم هر عالی لازم دانکه از سنخ اعلم دانسته و شعر نباشد
لامحالی چون چشم سپهر جام را نیز و حال انکه عقل مدرک
حقیقت موجودات بسجه اتفاق علاقه و ارتباط ادراک ملتفت
و چون کمال شرف و صعود شان مرتب عالیه بعلت علم او است و علم بالعلة
چون از جهته ذاتیت ممتنع است پس بسبب ظهور در آثار است پس هر چند
که علم بتا بعجیبه و غریبه بیشتر حاصل شود عطف بموثر و سعه قدرت
و علم و احاطه و فیوضات او بیشتر پس در درجه ترقی بیشتر چون فیض
اکهر غیر متناهی است و عطایای او نیز کذلک پس آثار نیز چنین باید

چه ظهور فرض در آثار است بایجهت که واقع شده از جناب امام
محمد باقر علیه السلام در حقتعا خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم
شاهد بر خرافه لعبا و ادعا میشود و این قول شریف بحسب وقوع
و قله تخصوصات و بحسب شخصیه و جزئیه تقریر و ادراک هر عالی چون
از سنخ اعلم نیابد پس بایست تمامی عوالم در هر چیز موجود
باشد چونکه انسان اشرف اهل عالم است بایست در او پیش
از همه ظهور بعد و او مخصوص تر کرد در اخبار و السنه علمای اخیار و عرفای
عالیمقدار که پس محض شده که هر اتب جملگی و همگی بایست در
احوال و هر چیز خصوصا در انسان پا مختبر باشد و بهمه ترتیب
اشاره بایست قوله هم سبحانه در قصیده خود له اذ لیس
هبطت بک البلد الارض و رفا ذا فتنزوی الاهوال حزا اذا اصلت
بها هبوطها عن بهم مرکز نابات الاجرع عقصت بها ناب الفهد صحت
بین العالم و الطول الخضخض الا لنزال الکاذ اهبطها الالها بکلمة طیبة
علی الطف الطیب اللطیف لتعوذ علیه بکلمة خبیثة و الطیب رفع کلمة الرب

الا لزم امکان لسکون ساعة عالم تسع پس چون معلوم شد که لازم نزول
حصول علم باطاعت است ظهور نور شجلالت و عزت و منعت و سطوت
و جبروت باکر بشه تا خضوع و خشوع عبد زیاکر شود تا معرفت او بجلال
زیاکر شود بلندی لازم نیاید کوه پست شده و زمین کوه بلند شده
پس باید که طریق صعود غیر طریق نزول باشد والا فایده نزول باطل
شود چنانچه ذکر شد و مراد از صعود حیات ابدیست بعد از موت
او و ظهور او بعد از خفای او بکدی برات و مقامات درجات و غیر نزول
چیزی لازم دارد تا شک مقصود نه آبود و هم مقصود باعرض زیرا که اگر
لازم لزم امتناع بعد از بعضی احوال و اجتماع با هم دیگر باعث سکوت و
ضمحلالش شده پس هر گاه هر دو با هم ابدالا آرش باشند صعود در
حق او ممتنع بلکه در مرحله نزول است زیرا که با متقابلی فرق نشده و
لزم امر یک طلب و کدورت که لازم ادبار و نزول امتناع لازم نیاید
چون نیست باشتاب بیکدیگر بقدر ادبار از او ظلمت جلد در پیش رو ظاهر
می شود و هم ظلمت چون بحسب طبیعت باطل پس است مورث استحالا و اسناخ

واعراض است و هم لزم خصمیت که حاصل میشود در نزد نزول با
مرتبه چون رفع که در اول نزول غضب پیدا شده و نفس که در نزد نزول
و جسم در نزد نزول نفس تحقق پزیرفت و در عدم صعود در نزد حجب
قبل باید لزم ظلمت و سخ و کدورت مستقر شود با تحقق تحقیقا
بقای تحقیق بحجب اگر نه مذکور شد والا نزول عبث خواهد بود و اما زوال
او ساخ بحجب اگر نه همان سبب اختفا و اضمحلال لزم نور کثیف پس اگر لزم دارد با
بشه نقص در اسخا او حکمت حکیم لازم آید زیرا که موت نقص است و جنه
کمال است پس ختم عالم هر گاه بنقص باشد لازم آید که صانع حکیم نباشد
پس باید ختم نیکو شده و اشاره بهمین دقیقه است قوله تعالی و ان
الدار الاخرة لهی الحیوان پس یعنی برای صعود باشد الا از اله آو سخ که لازم
او بارست با بقای حقیقت از برای کسیکه لزم او سخ در او باشد الا کسانیکه
لزم او سخ در ایشان نیست نزول ایشان عین صعود است یعنی در هر مرحله
که نزول کنند لذت دران مرحله بین خود نه بیند و نه غفلت پس ادبار ایشان اقبال
است مثال ایشان مرواریدست و سایر احجار است که ظاهرش از باطنش

جنس از ظاهر شمس مشخص است پس هرگاه آفتاب را شیشه یا بلور فرض
طفل خیال در طرف مقابل نبیند لکه بلکه از هر طرف نور است در کمال
تفاوت و تفاوت این اشخاص که دورت وظلمت ادبار ایشان را موضح
و کدورت ساخته و ایشان را نمیزاند بسبب اصلی خود باقی گذارد معصومین
علیهم السلام میفرمایند حضرت امام رضا علیه السلام بسبب ما نجبت از حالات
طفولیت ایشان با حالت کهولیت فرقی نداشت بلکه زمانی که در شکم مادر
بودند بمانند زمانی که در منصب حکم و خلافت مستقر بودند بی فرق نسبت
بسبب آنکه جناب فاطمه علیها السلام در شکم مادر با مادر خود مکالمه
فرموده و تسبیح و تهلیل میکرد و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلکه
قبل از آنکه در شکم مادر بعد نیز چنین بعد از صلب پدر بلکه قبل از نسبت
چنین بودند و فرقی نداشت خلاصه کردن حضرت مادر خود را در حالتیکه
مادرش طفل بود بسیار خوب و کوچک از چگال شیر و همچنین سلمان
علیه السلام را و همچنین سایر ائمه علیهم السلام را چنین بعد از عالم نزول و ادبار
هیچ حجاب ایشان نگشته بعلوم ایشان بحقایق منحصر شد در عالم

نزول

نزول که مقصود بالذات از نزول است نازل گشته بلکه انبیاء نفس علوم
ایشان میباشند ولکن نسبت و کدورت اصلا و قطعا در ایشان
روحی فداهم تاثیر نکرد و اما حالات مختلفه ایشان از نطفه و علقه تا
رضاع و حد صبی و مراهقه و امثال اینها آیات اند منقلب و ابصور
کیف شاء الله والا هرگاه میخواستند که با پدر و مادر در عالم ظهور
و بروز آیند هیچ مانعی از قدرت برای ایشان نبود بلکه ایشان
علیهم السلام پدر و مادر عالمند کما هو الحق نمیرسد که چون در
آفتاب بایستند از برای چون مبارک ایشان ظل نبود از جهة
کمال صفا و نورانیت اگرچه عدم ظهور ظل کلیه خاصه جناب
نبوت مآب علیه السلام بعد و اما ائمه علیهم السلام پس امر در ایشان
خودشان بود هرگاه میخواستند ظلی احداث میکردند بمحض اراده
مطهر خودشان والا فلا نه از جهة اینکه در بدن ایشان کثافت
بود حاشا و کلا بلکه از جهة حکمت و مصلحتی که ذکرش در اینمقام
موجب تطویل است پس چون باین بیان تمام واضح محقق شد که

شخص تمام مراتب خودش از ارواح و اجسام و جسم پیش تمام عنصر
عنصر از قوا و اشیاء و حواس و محال انسان از عالم علوی و سفلی بین آمده و هر چه از
مادر متولد می شود قبل از تولد خود در کمال بهاء صفا و نورانیت بوده
و همیشه از حیوان و بهائم و انسان و هر چیز قبل از ظهور در این
دنیا و قبل که در درجات سدره المنتهی تمام سیر الی الله میکردند از کمال
اشتیاق داشتند تا در این دنیا آمده و هر چیز حظ خود را از خیمه حقیقت
خود در اعلا مقامات صفای صمد پس چگونه فرض توان کرد که شخص
شخص شخص الا باعدام اشخاص و محو شش از لوح محفوظ الهی محال است و الا
لوح محفوظ تخلیه بعد اشاره بما فیه است قوله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون و مراد از ذکر این حقیقت منزله است که در آیات
کلیه در عالم طبیعت چنانکه قوله تعالی و کیف یکفرون بالله و کنتم امواتا
فاحیاکم شاهد صادق بر این است و هر شخص که قبل از تولد و ظهور
در این عالم تمام بدن و جسد و قوا و آلات از هم متمایز باشند و هر
در مقام خود مستقل بشنود بدون حاجت بدیگری پس چگونه معقول

توانست بود که در این دنیا بعد از تولد احدی غذا دیگری شود و جزء آن
بدن دیگر شود چه این در صورتی معقول تولد بود که یکی از این جمع بدن
شخص ناقص بماند و بدون اتمام و اکمال از بین برود هرزه دانکه
باشند بعد در عالم اسفر تمام شوند بسیاری چند که از انجمله غذا کردن
شخص دیگر باشد و این مقتضای قواعد عدله باطل است چه حقیقتا عدل و
حکیم لم یزل و طفره در وجود باطل است پس جایز نخواهد بود هرگز
بسوی بیاید اسماء ناقص و خبیث باشد پس در مقام اهل کامل و سیر
کرده و انکه منزل گشته بعد از اکمال خلق پس در جنت آمده و اصوت
جنت اهلیت مقدم بر صورت نیست شود هر گاه ناظر در آیات فائقه
و لفته فرمائی حقیقت اکمال بالضروره معلوم خواهد شد نظر فرمائید
شعله چراغ هر یک از شعله که با و نزدیک تر است در اشتراک
انکه جوزات بالبدیهه هر گاه بسته در جوهر بگذاری نورش بنا از نور
نزدیک تر است و هم چنین قابلیت بسته در جسم افاضه بدیگر انکه
هر گاه بسته موضوعه نزا بگذاری شکافت بسته نزدیک تر است نور

از جمله است و آنچه نه، الله بغایت واضح است و استدلال
بآن محتاج نیست چه احدی از عقلا انکار آن نمیکند لکه که طفره باطل است و
بعضی معتزله در اینمقام غلط کرده اند خارج از حد و غرض ما است باطل
چون مشخص شد تمایز ذرات و نسمات در عالم اول در نزد خلق ارض
و سموات و تمام و کمال ایشان پس فرض میکنیم که یک غذای دیگری شود
ممتنع خواهد بود الا در صورت فرض نقصان و آن خارج است از رکن
کریم مثل و غذای هر چیزی از جنس خود او است نه از جنس دیگری پس غذای
شخص زید ابدا غذای عمرو نمیگردد و همچنین عکس چه غذا را با صاحبش
مناسبت خاصه کرآن در عین بعض باشد و الا من غیر آن باشد و
باجماع است که فقها حکم باستناع کرده اند در اینمسئله که هر گاه دو
برادر از یک جد اکنند و یک زوجه داشته باشد و دیگری پس از
آن برادر دیگر از نزد الیزوجه دیگر کدا زند و بعکس پس شخصا از قدرت
کاملهٔ حکیمی متعین انها را زنده کند یا چه خواهد بود حکم آن زن
از کیست و همچنین اولاد و حکم میراث و سایر حقوق و این فرض را

محال دانسته اند که کسی در کدام دیگری پیوند و بعلت تغذیه باشد
خاصه معتزله و عادة الله جاری شده بر آنکه گرچه بر هر چیزی قادر است و
مثال آنست که هر گاه چراغی روشن کنند از روغن و فتیله و آتش
و بر آن چراغ غذائی از روغن که دائما باو میرسد پس چراغ دیگر
روشن کنند از آن چراغ هر گز نتوانند که یک از آنها را چراغ دیگر
بشوند با غذای دیگری شوند با آنکه ماده هر دو یکی است و مزاج هر دو یکی
و صورت هر دو یکی چون در جهت و زمان و مکان تفاوت بهم نرسد
و هر یک مستقل در امر و حکم شده پس هر گز نخواهد شد که چیزی از
این چراغ جزء چراغ دیگر شود نه بعض نه کل بوجهی من الوجوه و بر این هر یک
صاحب چراغ مدبر و غذا معین فرموده که از آنجهت با و میرسد هر
غذائی که از جهت چراغ غذای دیگری نشود و نخواهد شد هر گز و مراد از غذا
آنست که جزء شود و این در مسئله چراغ بنظر رو و عیان است نه
آن روغن خارجی و همچنین است بعینه حکم زید و عمرو هر چند بهم چیزها
مختلط شده لکن چون بحد تشخص از هم ممتاز اند پس از نفع

واعتدال بالنوع متساوی پس قوه ماضمه مدبری دیگر را هضم شوانکرد
چه قوه ماضمه یا افزود حرارتش شده بمثابه ماهضم غذا کند و او را
بتحلیل برد و در صورت تساوی قوتین یکدیگر را هضم نمایند و لهذا معلوم
و ظاهر باتم تصویر نموده اند از این راه است که چراغ غذا چراغ را
بعلت تساوی نار و دهن غذای شود چه چراغ در حرارت و قوه شعله و
اقوی از دهن است پس از اینجا پیش تمام آنچه جناب ناظر الله علیه
علیه السلام بان دلالت دلالت معلوم شد که هر کس با تمام آرزوش
و اغذیه و اعداداتش در لوح محفوظ است و آن لوح جمیع امدادات
بالاجماع بهرش نازل شده و از آنجا بکرسی منزل بکمال عضیدت و از
کرسی بکمال عضیدت رزق و غذای هر کس بواسطه کواکب و افلاک و
جزئیه بتبع ملائکه مدبرات هر کس میرسد چنانکه مذکور که در زیر
ایشه بیک لکت محتاج نیست و بیک بخه محتاج بمثابه از آنجمله
وارد شده که خدا تعالی خلق کرده ارزاق را قبل از خلق بده و هزار سال
پس غذای هر کس از جنس خود است نه از جنس دیگری و عبارت مکرار

کردم تا اینکه خوب واضح شود چه باهم هر محقق است میدانم اما
آنچه دیده میشود که انسان انسان را میخورد و غذا میکند یا حیوان
انسان را میخورد یا انسان حیوان را میخورد و غذای ساخته و جزء بدن میشود
آنها که غذای شود و بدل ما یتحلل میکرد و لهذا اعراض و غرایب و اوساخ
آنها که لازم او بارست چه وسخ و عرض هر ملکی از وسخ لهذا پس
اوساخ نفوس و ارواح امور معنویه است چون غباوت و بلادت
و جهل و شرارت و امثال اینها و اوساخ و اعراض جسمانیه نیز اوساخ
اجسام است و بکمال عظمت و کثافت و آن اعراض چون باهم متوقف
شوند حرارت معدله در ایشان پیدا آمده تعلق باشعه کواکب
گیرد و از آنجا رفع جثه فلکیه در او ظهور کند و او را بنما و حرکت ارتفاع
مثلی بوشه ها که در بیابان از خاک موجود میشود و بسیار محسوس شده
موشی را که نصفش حرکت میکرد و نصف دیگرش مثل کلوخ بود و همچنین
عقرب متکون میشود از خشت زرکه روی هم گذارند بعد از چندی
که آن خشت را بردارند زیر آنها عقرب عظیم شاهده کنند و

Provided by the Afnan Library

همچو خانس و کرمها که از فضولات متکون میشوند و مثل کیک و پشه
و پشن و مگس و امثال اینها از کثافات متعفنه بتقدیر الله متکون
میشوند و اینها در قیامت نمیباشند چه ماده بجز اعراض و اوساخ نیست
ندارند و همچنین است هر چه را که غذای انسان و حیوان بلند و گیاه
و جماد و لاغر میشود کل اینها از حرکات حاصله از طبایع مؤلفه عرضیه
هر اوساخ است و اما شخاصیکه در این دنیا از این اعراض متصف
میشوند با کمال ضعف یا قرب بدن ایشان غذای حیوانی
یا انسانی گردد و قوه ماضمه او را هضم نتواند کرد سنت الله
کلی بر این است که او را غذا کند هر گاه گرسنه جانها را بخاید
خواسته باشد که بجوده در همان ساعت هضم و چه ماضمه اصلیه
که در انسان است و چه غذای خود مستغرق است از قلب غذیه و
ماضمه عرضیه اضعف از آنست و طاقت تحمل حرارت این سلسله
مذلله ندارد پس هلاک میشود چون هم هلاک شد آن بدن حقیقتی ظهور
مذلله چه هم چشمها او را بیند در انجات که فرموده اند که

که گوشت ما اهل بیت علیهم السلام بر درندگان با گوشت شیعیان
خلط ایشان که تقریب نصف از اعراض میباشند بایحت از بنا
همه تنها میکرانند و هضم میکنند و هیچ درنده قادر بر اذیت ایشان
نیست و این بیت الا بحمت بمقدار مناسبت عرضیه با همه و تسلط
انسانیت که عقل و خود حیوانیت و احساد و اجسام اجزاء
از اجزاء ملک حیوان و اجسام انسانیت و در این دنیا بلا فرق و
امتیاز مطلب و مقام غیبت است که ذکر اینها موجب قطع میشود
بلکه مؤدی بامور که ذکرش حلال نیست قال الشاعر و نعم ما قال اطف
علیک لم غیر رسمی و سلک و نسم مکانک و ازمان فلواها جعلک
ذا عیوث الا یوم القیمة ما اتفا و لسکن با نچه نوشتیم هر گاه یک
نظر با آن دقیق شود در سبب شبهه عرضی با نخواهد ماند پس آنچه
محشور میشود همان مؤمن و همان کافر است و آنچه غذا شده بجای
برسد و هر گاه بگفتار علوم کل خلق تا بجوف در روز حشر همگی
محشور میشوند و آنچه را که او خورده است راجع نمیباشد بسبب فرق

میانه خواهد این جسم با خواهد هم نباتی نیست و آن صناع لطیف
جسم متولد از فلک بهضم در نیاید و بعضی از اعضا را عقیده
که طلا غیر محلول را هر گاه کسی بخواهد این جسم بهضم نگشته چیزی بدن نشود بلکه
بصرافت ذهبیت باقی بماند و محفوظ است در بدن خورنده و
همچنین گفت در احجار صلبه مثل یاقوت و الماس و امثال اینها نیکی
نیست که آن جسم حقیقی صفا و صلب و عظم و اشرف از
طلاست و چون طلا مسموم نمیشود او را شفا پاک پاکیزه و بصفا میکند
و شفا ابضع و ابسط است، العهدة در آنچه به عوض خواهد رسید
والسلام

وصدر المحققین در جواب شبهه چنین
تقریر نموده که چون نظر باصول ثابت و مبرهن کرده که نفس
هر انسانی نفس ناطقه است و اما بدن از حیث البدن شخص
نیست الا نفس باعتبار و عبارة اخری مشخص بدن زید نیست که
جسمی که ماکول شیر باشد از آن جهة که جسم است و در
تحقیق جسم و عظیم و عصبیه عاصیت محفوظ شود در ریاضات

بلکه محفوظ بدن زید است در ضمن این جسم که این بعد از انخفاض مشخصیت
این باقی بلکه بدن زید است اگرچه جمیع اجزاء آن نفاذا تماما متبدل شود چنانچه
گویند منظر بیاید با کرامات منظر مبعوث شود یا شخص اعمی و اعرج بیاید یا عمی و
عرج محشور شود چنانچه احادیث دلالت دارد بر آنکه هر جثت و سر ادله
مراد از شخص یا تحقق و تعدد است پس معنی شخص شیء یتحقق ذاته
باو بجهتی که مقوم و محقق وجود اوست و بدنی او موجود میشود و این از
جواهر است شخص آنست که ذاتش و وجودش و وجودش و صورت او باشد زیرا
که نوع امری ماده و صورت است و بدون اما موجود نگردد و بهر اوار
نشخص تغیر و تجزی شود و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف پس شخص
یعنی تا رتبه نیست پس بدن زید شخص است مثل شخص او که با مواج چه در رحم
جهت و حدت است شخص جهة کثرت است و جهة وحدت شرف و
اقدم از جهة کثرت است و همچنین است بنابر اینکه طبیعی موجود و
متحقق در خارج است عام هو الشخص پس انسان واحد شخص در جزئیات
و وحدت شخصیه تعلق و حدتش و فرش بسبب شرف اعظم

خواهد بود عند الله از شخص واحد فعل بعلت کنرتش و این ظاهر است و
نشخص اول اعاد اشرف و اقدم از شخص است چون در این هنگام
علت و جعل نیز ثابت و علت اشرف از معلول است بهمین اعتبار مرتبه و نفس طبقه
کاهی از این تغیر بقلب شود و این همانست که از آن بانا اشاره میکنند و این رتبه
نیز گشت و کاهی از این تغیر نفس صوره ملکوتیه مجرده از ماده عنصریه
و مدة زمانیه و این همان طیر شجره طوبی است و کاهی از این تغیر بفواد و دا
الله و وجه الله شود و این بعینه است و علی ای حال نفس ناطقه از عالم
قدس و بخود ذات از عالم ملک و تعلق پس قول صدر المحققین که تشخص
هر انسان بنفس ناطقه است هر کاه مراد از انسان جمیع مراتب او است از
براب تجرد سابقه از عقل و روح و جسم پس کر از تشخص معنی اول سابق
اراده کنند صحیح است یعنی مالک از مقام نفس ناطقه لکن صحیح نیست آنچه را
متوقع شخص بر این در اکثر نفس ناطقه از جمیع احکام حاصله بدیهیه تا
هنکه هر کاه جسم مخصوص نباشد و نفس مخصوص نباشد کفایت از او
نکند بظهور در جسم غیر آن جسم اول احکام معلول بر علت جاری نشود

هر چند معلول متقوم است بعلت خود اما نمی بینی که چون چشم بیوشی
بیز و حال انکه نفس ناطقه موجود است و هر کاه مراد اینست که متوقف
است بر جسم لاعلی التعیین تا انکه کلام با نفسه قائم و باطل است از سیاه
بصیرتش منور کشف و یقین منور شده بشد صادر نمی شود و لو نیم
که همین بعینه انکار معاد جسمانی است و اثبات روحانی چه در جسم تنعم
چون در آخرت بیاشد پس روح تنها معذب شود یا منعم یا جسم تنها
و در صورت ثانی لازم میاید که حقیقتا حکیم نباشد بلکه ظلم لازم آید
چه طیع و چه عاصی از دیگریست و منعم و معذب دیگری است و هر کاه بکوید
که جسم ما چون سالک شعور نیست نا توان ثواب و عقاب را دریابد کوئیم
که این مخالف نص چیزیست که ثابت شده در شریعت که هر عضوی را تکلیف
است بخلاف عضو دیگر پس چکونه در قیامت حقیقتا از دست و پا و
جوارح شهادت میطلبد هر کاه شعور ندارند ثابت شده و هر کاه جسم مرده
غیر جسم دنیا باشد چکونه شهادت در این روز مفید بود حال انکه این
و پا او را در معصیت یاری نبوده اند هر کاه متعلق نفس ناطقه باشد پس انکار

Provided by the Afnan Library

که خواهیکه اعجب بشمارد اعضا و جوارح بدن هرگاه بنات که
حقیقتا جبر کند پس چرا جبر کرد نفس ناطقه را و اولا با ناپس صفات
که شمارد اورا اعضا و جوارح بطبیعه با انکه نسبت جبر بجناب
مقدس الهی از جمله مستحیلات و حقیقه از اکثر مباحثات و اجوبه
مس برابن قطعیه از حقیقه و الیقینیه اقامه نموده که جبر مدرک
گردد تفصیلا از وقوع و تحقق و انیقام سبب تحقیق امر نیست و جمیع
از جمادات و نبات و اعراض صاحب شعور و ادراک میباشند و این
از ضروریات مذهب شیعه است که ولایت آل الله محمد را بر عرض کردند
بر آسمانها و سنگها و صحراها و ابها و درختان و مرغان حتی از جمله
که مجلسی رضوان در بحر خود و حر در کتاب بارسیه مذکور هستند
نزلش که نهاوند و رضا نیز امر باطاعت امیر المومنین علیه السلام نموده
و انها طوق اعتبار بگردن گذاشته اند کمال خضوع و ظهور را
و با جمله امر در نزد ما و عامه نزد شیخ رایحه انکار نیست و چون
محقق شد اختیار و شعور جسم این پس چگونه فرض توانند کرد که معلم

غیر

جسم کل است بسبب باستانه و از این جهت که جسم میسر است و قول او نیز
مشخص است بنفس ناطقه است و اما بدن بما هو بدن از حیث لیس تشخص
نیست صرف بحث که جهت معه شیء هر جایی نیست پس لیس هر بدن محفوظ جسم
نخواهد بود چون لیس محفوظ نیست از زید او هر گاه مراد از بدن محض صورت
و هیئت است چنانکه ظاهر کلامش این است بلکه قولش کل چه جمع اجزای
او اما مستند لشهد دلالت صریحه بر آن و لعدم این صورت
محض شود آنچه سابقا ثابت دادیم که مشکر معاد جسمانیت از اهل شریعت
بیان اعتراف دارند چه ظاهر شرایع آنست که هیئت برگردد نه ماده بلکه
هیئت مصوغه ثانیه قطعا نیز هیئت او است چنانکه صریح کلام امام
جعفر صادق علیه السلام بآن دلالت دارد و در تشبیه سابقا هر چون
بشکل بازسازی فرمودیم که صورت غیر و شکل او است و
بحث ماده پس او است پس فرمود که همو همو و غیر پس معلوم شد که صدر
المحققین قائل باعاده جسم اول نیست لانه من حیث المادة و لانه حیث الصورة
و اتفاق مسلمین بر خلاف این نقل یافته اگر عرف نظر ما نشستم بر آن

باد آن ساطعه و ذکر امور دقیقه از اهل حکمت و مجادله با ایشان بحث مفصل
شوق بسیار مرا بر داشتن بر آن کلام مرتفع نظر بسطوتیات و
بحث مفالات ادراک میفرماید لاجرم بشاره اکتفا کنم اگر کوشنده
مراد صدر المحققین از بدن همان جسم حقیقی است که سابقا ذکر نمودیم و آن
جسم که نفی کنند همان اعراض و اسباب است جواب گوییم هر گاه
مراد ایشان از جسم اعراض و اسباب نیست پس چرا اقرار بعود او نمودند یعنی
بدن در ضمن جنس دیگر چه لیس مسخ عقلا کنند و الا دار الاخرة دار حیوان
نخواهد بود چه لیس مسخ سبب موت است بلکه موت عبارت از وجود آن
مسخ است در زمان حیات ظاهر شود پس چگونه فرض توان کرد
وجود بدن اسباب را در دار آخرت دار حیوان و هم اعراض و اسباب
همان غطاء است هر چند فرمود کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و چون از قائل معاد جسم نگذشته باید معلوم است که مراد ایشان از
جسم و بدن نیست که ما اشاره بآن نمودیم بلکه از بدن محض صورت
اراده نکنند در ضمن جسم لاغر انگیس عقلا کنند و نوزادی قطعا که صورت

معاد غیر صورت دنیویه است و ماده نیز با فرار نفس غیر است پس عود
برای روح است نه شخص زیرا که خود برگشتن چیزیست که سابق بوده و برای
جسم بعد عود و رجوع صدق نکند چه انها در دنیا بنحوی که مشاهده
میشود باز برگشتنی نبوده و نیست مگر بنحو اعتبار ملکوت ایشان
است نفوذ ما بقی مرطبیان الا قلام و دلل الا قوام و اما قولش چنانچه
شخص کریمی بنظر باکراهت منظر مبعوث نشود یا شخص کریم و اعراض پسر
لئیمی بنظر باکراهت منظر وعی وعرج دخل در حقیقت جسم مستقیم
منزل از عالم علوی ندارد بلکه انها امر عرضی است طاری میشود بسبب کثافت
عراض و غراب و عدم اعتدال طباع و استقامت مزاج چون حالت
صحت و مرض شخص دارای این صفات جسم منزل نشود بلکه اعراضی
و مزاجی بسبب عنصر اول و علو طبیعی بمنزل شود و چون عود کند عود
بمزاج مستقیم در دور اول بحد باهیت حقیقیه خواهد بود مثلا هر گاه پادشاه
اراده کند که از خدام خود یکی را که از دار السلطنه بجهت تشریف قرب یا قضاء
بعضی بلاد فرنگ بایران و پاریس برود لهذا کار سه صورت دارد بدار السلطنه

برگردد شخص سفیر از پاریس بایران رفته عزم بلده مقصد سفرش
بسیار طول کشیده در عرض این مدت ممتد جسمی که از خود خود
گرده و سر تراشیده و رخت خود را بهیچ عوض گرده و اسباب تنقیه و
مظیفه را بهیچ استعمال نموده بلکه پیوسته از خاکها و کلها و کثافتها
غلطیده تا بکمال مامور از جانب پادشاه رسیده و از آسمانها و سحاب
بکدورت پادشاه نموده همانا هیئت مکره بنحوی باخود نداشت و شوره داده
جاهای پاک میپوشد که بنحو که بهمان حالت و هیئت قبیحه مکره باقی خواهد
ماند بلکه خود را پاک و پاکیزه میکرداند و لهذا چرکها را از خود دور میکند اما
بعد از ازاله لهذا رساخ شخص از جسم مسافت باچیزی از او کم میشود
پس شخص مبدل شده مشاهده کلا بلکه همان جسم است و همان شخص نیست
هیچ از او خارج نشده و نیفتاده در حقیقت او نداشت و همچنین است حال عنصر
معصومین که از ملا اعلی با کمال صفا و نورانیت بزمین نزول فرمودند بنحوی
آدم علیه السلام در کمال صفا جسم و جد از بهشت بزمین آمده در این دنیا
متوسع باو ساخ شده از لهذا رساخ کرامت منظر وعی وعرج دنیائی در نزد

در رد ازاله اوساخ مرتفع میشوند چه این اوساخ عقد کراهت منظر فیه
او ذهبت بعضهم الی السلول و بامیها کراهت منظر و اعم و اعرج که از اعمال
ذاتیه کسب بعضه و مفارقت نکنند و اما معصیت بنی علیه السلام چنانکه مذکور
شد رشتهای است مثال لنسر حاملی است که بهر پاداشه مامور بر فتن لنسر
مکان بعیشه و لکن بپوسته در اثنای راه بمطاف و طهارت خطه
مشغول و بعد رفت خطه عوض میشوند و لکن اوساخ را در خطه
مذاذنه بنا بر اعانت بحجام رفتن و خطه پاک نمودن در بر کشتن
نهفته و بهاجات اوساخ خطه حاضر میشوند و مراتب معصیت بنی آدم از این مثال
تمام کاملا معلوم خواهد شد هر گاه مثالی بیفهمایند پس معلوم شد
عدم حشر شخص که بنظر باکراهت منظر بعورت عدم حشر جسم است
بلکه همان جسم لکیف معرا از اوساخ و اعراض و اما قولش که چنانچه اقامت
دلالت صریحه دارد بر عدم اهبت جزو و مرداذنه پس لنسر بر دفع اوساخ
بطلب زیرا که حضرت آدم چون بحال خلقت جسمانیه و عین طینتش
از غیر چنانچه معروف است بجهت معصیت از بهشت بزمین آمد

بر طایفه کفار و اهل ضلالت و اکمال لعنت بر منوبین و اهل کمال
پس بدانکه و انشکر که خلق کردن تا از جسم و از انحقیقت لعنت الله ابوالبشر
آدم علیه السلام و از این جسم در رفع خلق و نشو در بهشت دنیا سکن و لکه
شکی نیست که آدم در بهشت تام الخلقه و مستور بفطره بوده جز
ناقصی در لنسر نبوده با اینکه رهج جسم خلق چه لنسر در عالم از نباتی و ایا
تمام خلق جسم جسد او بوده خلق حقیقت و روح و اسمی لغات و اصطلاحات
ات جسم ملکت و صلحی الیه اقتضا کرد که خلق تصرفات اضافیه
باشند بوجوه چندی که ذکر انها موجب نطویل است لهذا آدم بهشت
چندی که اعظم انها معصیت و ترک اولی بود از بهشت بیرون
کرده در ارض کثافت دکدورت منزل داد با نکه چون آدم
بزمین آمد ابیات چندی خواند تغرت السلام و نسم علیها فوجد الارض
مغبرة قبیح پس اوساخ و عوارض و اعراض چندی در لنسر آدم پیدا شد
بجهت منسبت ترکی اولی لنسر اعراض و اوساخ بعلت قدیم
آدم و حوا به بسیار هبط و کثیف بعضها بین جهت حجة الاحوال ملکی بعضها از

ملائکه آسمان بحجت آدم نزول کرده مجتمع شدند لیکن جوهره بعد در کمال تمثل
ولمعان بمثابه که چون آدم علیه السلام او را در خانه کعبه در رکن عراقی
نصب فرمود نور او در شرق ولمعان درآمده حد قصوی نورش
حد مکه قرار دادند و همان مسیح بانی قبله تا قیامت ماییل راشبیه بمود طلعت
در عالم زیبا شده لیس از اسباع و اعراض پاک گشته مانند جوهر کم اعراض
سیاه شدن و غلیظ شدن که تا حال تا الان که در شکسته و
سیاه و فرقه در ظاهر صورت میانه لیس جوهر مکرم و سایر احجار بیت و
همچنین لیس لطیف جسم صافی که نزول در این عالم کرده چون کوهر شبچراغ
وبراق و درخشش سبعه خفوس احیط قبله بمثابه حجر الاسود پس چون معصیت
در زمین کفر که ورث و ظلمت پاک شده چون در عالم لیس اجسام
ظلمت تاثیر که سبب زیادتی انجماد اعراض و اسباع گشته و ایشان از
بعضی بر بعض و لکه گشته و سنگ شده تا بمثابه حجاب کثیف جسم
اصلی بحسب حس کثیره اگرچه در واقع اگر او نباشد ایشان مضمحل و معدوم
که و مثل ایشان که کاهی چرک بر آهن نشیند و جمع مشهود بحجارت

هوای نفس نضج و طبخ کبریتی که تا آنکه بمثابه استخوان شده بر روی زمین
پس نوع لیس بر دو صد هزار زمان باشد پس کسیکه خواهد اصلاح ذات
خود کند بسبب مجد را از اسباب اجرا که معلوم شده لیس عارض
قبله اصلی و همچنین لیس اعراض و اسباع مزالم گشته منجمد شده و
رفع حیوانی که مذکور شد در آدمی آمده او را بحرکت در آورد بطبع
هیچ راهی که انسان با حیوان مجتمع و بان حاق و لاغر شود آن
زالم لیس اعراض و اسباع است بعضی بر بعضی چه شکل بیت در
صورت زالم و ظهور و غلبه اعراض و غرابت چشم بزرگ شود و در
صورت مزاز زالم و تهم جثه کوچک و صغیر کند و اهل غذا معروف
ازاین اعراض لیست والا غذا روح و جسم حقیقی صبح از علم و ملک
زیرا که علم چون منجمد شود در عالم بمثابه که مقام جسم است غذا جسم شود
و عمل چون متروح شود غذا روح است از احادیث کلام امیرالمومنین علیه السلام
که در خصوص اکل اهل بهشت فرمایند اهل بهشت طعام
است و اعلا لیس جسم و حیات جسم حقیقی نه باین آغذیه که در این

جهت است که اهل ریاضات تقلیل در غذا میکنند و منقول از
عرب است که نه ماه غذا نخورد و جوله و مهود حبس نفس میکنند بسا
طعام و غذا میخورند و موجب از الی الصدف است غذا به معروف اند به آدم
انسان و حیوان نیست بلکه تقدیر بدن اغذیه است اقران امور
عرضیه است که از مقتضی بقا و اقران و ذرائع کم و صغر و کبر و جود
در ترکیب و کرامت نظر غذای کهنه و پیکر بدن اغذیه شخص در عالم
تکلیف و دار ریاضات عمال باقی میماند یعنی از جهت الظهور پس حق
حق تعالی خواهد که کشف غطا از ابصار و ابصار خلق ظاهر تا هیچ کس
اندر رو غایب نماند خبر از خبر داشته آفرید این اوساخ را از آدم
یا در پس جسم حقیقی مستتر در قبرها و چون آن از منسوخ اجسام بلکه
است پس صلاحیت نگاشت که بگویند که مومن چون بمیرد و بعد از سه روز
یا ده روز تا چهل روز او را بآسمان میبرند و کافر را در سجین
روز تا چهل روز بجهت ازالت اوساخ و غرابت بجسب تکلیف
اعراض و موحش در بدن و مراد از آسمان آسمان جسمانی چه

نوع علیه السلام عظام آدم را از مکه بجف آورد و موسی عظام یوسف را
از مصر بمنزل بیت المقدس آورد پس اگر ارواح آسمان معروف بقف
این نقطه متصور نبود پس چون بصفات حیات خود جسم برسیدند که اصفی
و الطف از جسم ملکی است میگویند که بآسمان برند یعنی از تشنه
صیقلیه عنصریه که اینجا پس آن اینجا تمام معلوم شد که هر گاه کسی مدت
عمرش بهمان فرض شده غذایش اکل آدمیان و حیوانات دهیم
خود و بدن انسان سلالة النسل تا هر چه متلاشی شود اعم جمیع و همه اجزاء عنصریه
که داده باشد تا بآن اغذیه غیر از قرآن حرکت و دستخوش ماکول
باکل نباشد چون آن اوساخ ازاله شود و عالم کامل تعود چون
پیش آید و مقام اول هر رجع الی اصله ظاهر گردد همه این اوساخ ملحق
تراب شود نه اکل و ماکول از انسان و حیوان محشور شوند و جزاء و مکافات
اعمال شان بایشان میرسد و چون حقیقتا ابد بهشت یا بهشت برد
و اهل جهنم را بجهنم آرایش اوساخ فی الجمله تضیع بهر سانیده از خلق
خلق فرماید در این آشیانه مذکر نه مونث و هستند در نشاة و عباده

حقیقتا اگر کسی تا عشر اینها ان را رسد چنانکه در تفسیر قوله تعالی
فهمنا سلیمان الآیه مذکور است ما بس از خلق چهار جناب امام محمد باقر علیه السلام
چنین فرموده و حاصل کلام اینکه اعمال سالکین در اینجا نه آنست که شخص
موجود در این نشاه بعینه جان او هم شکسته میشود و همان باز بهمان
خلقت دنیویه بصورت عمل خود در قیامت محشور میشود مثلا خانه
که خراب کنند و باز همان خشت و گل را باز پاده و بنیان خانه سازند
چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که همانست نگفتی که او را
میشکنی باز همان میسازی و قول تو که بصورت عمل خود در دنیا محشور میشود
اشاره باینست که صورت حقیقت نه آنست که از این اغذیه عرضیه
حاصل شود بلکه صورت او هم باینست که بسبب اعمالش جسم بآن مصور
شود و آنا به بیانی که چگونه ممکن است که باطن صورت غذای دنیوی صورت
انسان در آخرت از طعنان عمل نیک شده منقلب بصورت فیل و ببر و بزغاله و
امثال اینها شود پس این معنی صورت اصلیه نه صورت ثانویه است
چه صورت ثانویه صورت اهل توحید است و اهل ایمان و جنت

و هر کسی را بحسب نیت بصورت برابش بنشاند و در این دنیا نیز اهل معرفت
در اینده بصیرت ایشان بنور کشف و ایقان روشن شده و باشد که این
صورت که در این ظاهر به خلق شاهد میکنند و چون مرگ در رسد
ملک او بصورت عمل او قبض کند و در قیامت بهمان صورت بعینه
محشور شود بلکه همانشخص و همان ماده مثال لم یزل است در این دنیا باین
جهت که ولد شده و در آخرت که در قیامت خلق بصورت مختلفه محشور
میشوند مثل آنکه طایفه کور و کر محشور شوند در دنیا چشم داشته و قرآن
بان ناطق است قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا و مثل محشور
شود بصورت مورچه و او را دنیا بمثل کوه احد و امثال اینها از
صور مختلفه و شخص همانشخص است و بحکمت خدای عمل بصورت مصور
شده در دنیا قبل از آخرت پس معلوم شد که این اغذیه معروفه را
تاثیری نیست الا حفظ از حقیقت در دنیا بحکمت عمل و تکمیل تکلیف بر
چون نفاشان میخواهند صورت عمارات عالیه را نقش کنند مثلا سقف
و اساس را اول چوبهای مختلف و خشتها و طلسمای غیر موافق در اینجا

نصب میکنند و فایده امیدست الا ممکن است نقاش از نقش کردن سقف
و دیوار بست چون از نقش کاری فراغت حاصل شد آن چوبها و
خشتها را از انجا بردارند سقف منقش باقی ماند یا نقش مصنوع
و موافق خواهش صاحب کار است نقاش را انواع میوه‌ها و تنجها و خلقها
مشرف و کامران گردانند یا هی الف طبع و منافی مرادات و اضیع مال
صاحب خانه است پس مزد نقاش کمال امانت که با نواع عفونات
اورا مبتلا میکرداند باید که مزد خوب و اجر که در انجا بکار برند مصرف نکند
الا نقاش مزد پس مزد خوب و اجر میزد این اوساخ و کدورت
است که تکلیف و اعمال صالحه و طالحه موقوف بر انست و ان نقش
صور طیب و نتیجه و بخشه است که با عمال شخص باز متصور شود از حضور
حسنه و نتیجه چنانچه در اعمالات محشر و نباشت مسطور است و باکله
را داد عهده و از اداء اوساخ هیچ شخصی نیست که او را بسیار برده دلالت
کند چرکهای سیاه از بدن او دور کند پس از غسلش بیرون آورند و
شستن بست مزد شخص نباشد شخص کیست و چرکها خارج از حقیقت شخص

است و زوال مزد مبنی در حقیقت جنت است و بهم نرسد و ان شخص
شال کجاست و ان اوساخ و چرکها بمنزله انچه متکون و متحصل
میشود از اینها غذا پس از پس پیاپی مکرر میرود معلوم شد که انچه از طعام
و شوم و خوش نطیجه و موجوده غذا می شود اعراض غیر است و غیر ایست
که مقدرات بان جسم است بلکه اعراض و غرائب در اکل و چون
حقیقتا لحم کبد خشر میکند و خوش و طیور و انسان و دابی را با و صبح
و عرض دانند جزء بدن چیزی نگشته و ایمنی را بسکه بکرار کدم سبزه قصر
انشاء الله رسیده است و خصائص نواب مستطاب اطال الله
بقاوه و خوش و سباع را بنطیجه و موجوده بنابر انچه مشهور است
که حقیقتا مبعوث میکند و خوش را پس قصاص میکیرد از قرنا
برابر جنایت پس جملگی معدوم میشوند دیگر چیزی عود نمیکنند و بس
انچه او له عفنیه و نفثیه بان دلالت دارد انست که جمیع اشیا مشهور
می شوند زیرا که کلاو جمله مکلف بسیاستند و جملگی بغایت خود خواهند
رسید قال الله تعالی ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم

هنا لکم ما وطنا ء الکتاب بشرنی ما ارجو من الخیرات ومرک در حرمت
بناشد ومرک را دنیج میکشد وشرح آنرا بسنده وتحقیق مطلبش محتاج
بسط مقالست وبنجه افسر را حقیر را این نهایت ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لا بشفعة سواه والصلوة علی المبعوث علی کافة من عداه محمد وآله
الذین من والاهم فقد والی الله ومن عاداهم فقد عادی الله
چنین گوهر دره چقدار وجعفر خاکسار کاظم ابن قاسم الحسینی الاشتهاردی
که اینکلمات قلیله شتمل بر مطالب جلیله در جواب سئال جعفر کرکی
صادر شد از ینبوع عز وجلال ومصدر بر وهمت سبحانه تازید لسن
کمال دشمنوار ولعصر یعت واجلال انور حدقه دانش ونور حدیقه
بینش اعنی محمد ومنا الاعظم وملاذنا الاقدم الذی لکفه معترف حسن
الولا المؤمن الیه زاحة حسن الستر والتجا احمد الله احوالها واصلح الله
بالها بمحمد وعترته والهما هون سئال از عظم سئل عظیم وموجب بسط

است در کلام چه بناشی از فواد وسار را بحر صلالت لکن چون
حضرت در جناح سفر بالقلق از تواتر هموم فحشت ومکدرت لهذا باشاره
اختصر عبارة اکتفا نموده اعتمادا علی فهمه العالی واز اکه است بر دلان
ذلک هو الهیسور والله ترجع الامور شروع آورده در بیان معنی
قاب قوسین او ادنی وبیان انکه کدام یک از مراتب بدایه
چون نقطه امکان از قبض فیاض منان در عالم تحقق ونشئه
قدم گذاشت بر نفس خود حرکت کرد واز آن دایره ناتمه الاستدارة
هویدا گردید وچون بنظر رسید که دایره کره صحیحة الاستدارة شد
ومعنی حرکت بر نفس خود شاهد هویت خود است ویبث شئونات و
اقتضاآت ذاتیه خود از اینجانب پدیدار شد ومعنی نظر بسوی
یمین اولویت بجهت دریافت از جواد وهاب العطایا پس مقبض گشته
جامع ومالک وسلاطین وفیکون بکلمة ظاهر گردید واز اینجا در پیدا
واشکار شد واز تولد یابر اهیمی کاینات بتجلی در معرض ظهور
آمد ودر همو قوله علیه السلام فی الصحیفة یولج کل واحد منهما فی صاحبه و

ولوح صاحبه وبتقدير رسله للعباد فيما يعبدونه ويهم به ويشهم عليه يا
ان قال عليه السلام بعد ذلك يصح شانهم ويسلوا اخبارهم والدعاء
پس كل عالم يعنى ماسوى الله كره واحده غير متعدده وغير مختلفه بسبب
امكان وبحجت تساوى نسبت فوقش الى احد بسبب در استعداد وش و
تساوى نسبت فعل احد بسبب با مداد ش كما قال عليه السلام
قوله تعالى ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور
چون بقطب حركة بار اجزاء متعدده مختلفه در او پيدا نشده وچون
بجور حركت كنند نقاط متعدده در او پيدا نشده وبر هر نقطه
قوسى پيدا ميكرد وپس از انسان كره نفس غير متناهيه نشده
نه از انسان قوسها بجهت ملكى متناهى لكن كليات انسانيه قوسى
ودر عالم تفصيل واختلاف هر قوسى عالمى از عوالم وچون هر
عالمى عالم است كل شى فيه بحسبه پس در هر عالمى ايضا عالم
اين نه قوس بار ظاهر شده وفلك اطلس تسعه است از هر عالم
وانسان نه قوس كه بانام ان كره عالم تمام كه داده واسعد بيت

عالم جسام است بيشش محدب محدد الجهات است وملتهى تراجم
عالم مثال وعالم برزخ است ودر اسفجات جهت سور فلسيا وطبقا
وجابلصا بسبب ملتهاى عالم ملائكت وملتهاش اعلى محدب محدد الجهات
سيم عالم مولد جماديست كه حضيض مخروط امواجش عالم مثال محدد
ومصور گشته در عالم اجسام ظاهر ومنتشر گشته وان همان بخارات
كه از دخانش عرق از لطافتش آسمانها افريده واز رطوبتش بحر گشته
ارضين بالحق در سه چهارم عالم طبيعت است وان حقيقتست متحصله
از قران عالم عقول وارواح وانفوس با قطع نظر از خصوص احوال
وعوضيات دانسته وعرضيه هر يك از ثلثه بلكه امر را متحصله
از مجموع پس حكم هر يك بانفراده از او سلوب وجهته امتيازات
وشعور هر كدام منتفى باعجت بان بالموات اول والسه اول سيما
وابن همان باقوت سه حيث كه حقيقتا دانسته بنظر بصيرت مكررست پس
زوبان نهر ريخته بحر موجريخته پس باقوت عالم طبيعت
وبحر عالم مواليد وبنظر بصيرت بر بحر فوان صور وبيان اشياء عالم

Provided by the Afnan Library

مثال است بر نفس و اسباب نفس و ارض و جبال و بار و بکار در عالم
جسم است و در این مقام لقاضی است بجمیع آنچه ذکر انها ممکن نباشد
پنجم عالم نفوس است و نفس جواهر بسیط مجرده از مواد عنصریه و
شبیه بوده در مائیه و مثالیه صور عاریه عن المواد مالکه عن القوة
والاستعداد واسط دهر و ملکوت است و عالم از ثالث یا ثانیا یا
اولست ششم عالم ارواح است و ان رقایقی است بین عقول و نفوس
و انست حجاب ذهب و ترکب عرب و ارض زعفران هفتم عالم عقول
است و ان جواهر بسیط نورانیه مجرده بحده ذاته عقلیه معنویه مبارئ و جهه
سعیده قلم اول اول عرض ماخوذ از شجره خلد رفع القدس و لم اول
روحی است که مرکب شده در عالم ظهور و تفصیل و انست محی خلب
خطاب تنبیه فاعقل و ادبر فاد بر هشتم عالم فؤاد است و اول بدا
بحوصلا و مادة المواد و هیولی الهیولات و اطف الاسطقسات
و انست ما، اول که باو جهوه اشیا آست و انست اول مرصد رو مفعول
مطلق و سبب، حوات حوادث و منشأ آیات و حقایق و اقل

فیض

فیض مفاض واعلی است عرو نور ابتدا الظاهر و اول المظاهر نهم عالم
امکانست و بدیع حقایق و عجایب و خزانه غیب و الاسم الاعظم
الذی تقرد به الله و معدن اعیان ثابته امکانیه و مخزن علوم اسرار
سماء شمس مضیئه تحت بحر قدر انهیئه ان یطلع علیها الا الواحد الفرد
فمن یطلع علیها فقد ضاد الله فی ملکه و نازعه فی سلطانه و باء بغضب
من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر و بیان نه دهم نفس کرده کلیه مطلقه تمام
می شود و چون کرده امکان مضمحل شود و نابود شد رتبه ازل است بسیطه
و نقطه بلکه در نفس رتبه این کره معدوم و ممتنع است و چون باد آن
نقطه عقلیه ثابت و محقق شد که چیزی از رتبه خود تجاوز نکند و
و ما منا الا له مقام معلوم اما سکنه الاجرات الغبراء و نشر الالات
نظر نما و هرگز مکمل واجب نشود با واجب در امکان نزل نکند با
مقرون بحد نشود تا مکمل پیدا کند و پس معراج عبارت از عود
عبد و صعود است بسوی سید، ذات خود و اول فیض مفاض
از سبد، خویش که از این بحر اول و نفس رحمانی ظهور می شود و چون نفس

صرف ظهور و وجه حق است پس نور لا فرق بینک و بینها الا انهم
عبادک و خلقک در این مظاهر بکه و چون بحجت اظهار جلال و عظمت و
کبریا و از آن مرتبه اعز و اجل فرمودند تا حال مذکوره که
عالم اجسام و مقام نفس و ارکان است باز امر بصعود فرموده
تا حکمت در اینها جلد گردد و هر چه غایت صعود خود راجع کند و هو
قوله عز و جل کما بدأکم تعودون پس چون صاحب معراج مطلق بقدم
همت قطع مسافت این دو منزل نهایی در زد خطاب انت بعثت آیت
مؤید عالم اجسام را مخاطب محمد الجهات بقدم مدن بارکب برقه
فطع و عالم ملک الاعالم القدس بمرکب براق بقدم حس مشترک و از عالم
نفوس الاعلم الارواح بمرکب رفرف اخضر و از اعلم ارواح الاعلم عقول
پیاده بمرکب بقدم طلب شتافت و عرفداه و علیه الصلوة و السلام عنهم
بعلم عقل و قلم علی رسیده بمقام قاب قوسین ظاهر گردید چه از آن
قوس نفس عقل تا تمام دایره عالم جز قوس دیگر تا نقطه
قوس وجود حقیقت که از آن بفواد تعبیر میشود چهل قوس امکان پس قدم

سر و کبریا نیست و هویت از آن عالم برزا آمده باعانت مدد بارگاه مخدوم
اول بسر صلا و توضا بصلوة الظهر بمقام فواد که آن بحر صلات اهل حق است
وارد آنجا از نور عظمت بقدر ستر ذره بر باش ظاهر گشته پس از وضو یعنی
تطهیر دانش از ماعدا که رتبه مطلع اسرار احدیت بصلوة ظهر که نشئه از
وصف و وصلت ارکان ظهور مطلق و شئ صرف است نزدیک شد فطلع الصبح
و اضیع عن طراوات بدان شب و مغرب و عصر و نهایت مقام او و از پس حجب
خرق و التیام دایره عالم یکقوس ثمانی ماند و آن قوس امکانست و آنرا
نخرق نشود و آن دایره تمام نگردد چه ممکن واجب نشود با نحبت
در مقام او و از ظهر شد مقام لا فرق بینک و بینها الا انهم
عبادک و خلقک در این استثنا، دلیل عدم قطع مسافت عالم
امکانست و در این مقام امر معرفت از اهل حق با صوفیه از اهل طلب نماز
می شود هم ایشان استثنا نکنند کلاف اهل حق پس از رد صوفیه
کل دایره قطع کند پس او از عین رتبه ازل شد خود را بدایه نهایت
الفتن قال علیه السلام کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما

لجنتی غایة ولا نهایة پس ثابت و محقق شد که عروج جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه وآله در اعلی رتبه امکان فوق الکل با حجاب رفیق که مصدق
قول شاعر عربی رفیقی الزجاج و رفرف الخضر فشتان ما بینی و بینهما الاثر
فکلما خفق الرفرف و کلما نافح و ناسم الوحی در قول تعالی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی نه دنو مکانی است و نه دنو بحسب اتصال و
ارتباط مرتبه است بحیث دنو پیغمبر عقل و نفس و سایر مجردات از حضرت
ذوالجلال شریعة چه قال ایها المستلزم حدوث و ترکیب است علی ما حقق فی محله
بلکه این دنو و قربت بلا کیف و لا اشاره کما قال الصادق علیه السلام
لا به لعین علیه باطنه و ابانا بونه عن خلقه و الحال دنوه من خلقه بلا کیف و لا
اشاره فافهم و کفا بهذا بیانا پس ای برادر تو نیز از همراهان این مراتب فائز
مراتب عالیه امامراتب سافله پس لابد تو نیز مستعد مذکوره هستی که از آن صعود
و عروج فرموده امامراتب عالیه پس لابد صعود در مراتب و مقامات سماوات
بعد از کمال صعود در مقامات جنات که ثبوت و اول صعود در مرتبه
رفیعه القدر جنات و آخر عروش در مرتبه بیت المعمور خواهد شد که از نهج

همه عالم پست هم عیان و در این مرتبه بیت و هشت مرتبه است چنانکه علماء در
دایره عقب ثبت فرموده اند و معنی صعود در مرتبه سماء طهوریت است
در عبد همچو ظهور نار در حجر و کما احکام اسم را جاری شود الا یائی
یا تربی بر مسمی اسم اعظم است پس آن مرتبه رحمن شود که در بسته
در عبد ظاهر گردد پس آن مرتبه که مظهر اسم اعظم الله گردد پس حق
نسبت دنیا بر پیش در عالم حدوث بسته شود بحیثی که پس حجاب وادرا
خرق نموده در دار ملکوت بوی بعد از آن بسته نوجه اشکارا شود علی
قال النبی ص التوحید ظاهره باطنه و باطنه ظاهره هو ظاهره موصوف
لا بری و باطنه موجود لا یجلی و کل ما یخطر بروحک فوادک و فوقش فافهم
و همین کمال عقل بالست در صعود آدمی فوقش ممتنع است چه صعود
بسوی سید احمد، نزول است در ذل حق از ازل نیست تا باز با و عود
بقطع مسافت امکان بلکه نزدیکش از نسبه امکانیت و صعودش
بسوی ادنی و نشاء از آن مستلزم اعدام و افنا را دانی است و در انجام
مراتب و مقامات اسرار و انوار و حکایات بیشمار است که

فرض مغایرت معنوی و مصداقی اگرچه بعضی مغایر مفهومی قائل شده اند
لکن لیس از جهت غلط با امدات والا قائل شرکت ذات از اسماء تعالی
در او جهت وجهی اعتباری است که بسبب اعتبارات مختلفه ذات به مصداق
اسماء متکثره گشته پس در حقیقت ذات علی مغایر قدرت پس علم ذات
نیست بلکه جمله همان ذات است احدی المعنی با یک جهت سلب این صفات و
اتصاف باضداد لازم آید و کل احوال محال شد پس میتوان گفت لم یعلم
الله و لم یقدر او انه عاجز یعیا بالله و بالجمله در خالق و
مدبر سلب صحیح است در بعضی از احوال چنانکه گوئیم ان الله قادر علی
الان ابنا زید و سیخلق بعد و لکن لم یفعل الا نبیا شقیا و لم یفعل
الا شقیا نبیا، و لم یفعل الظلم و لم یفعل القبیح و غیر ذلک من
الامور الممکنة التی یتعلق الله لیس متعلق فعله بها پس چون سلب ذات در
نزد سلب و اثباتش در نزد اثبات چنانکه در نفی و اثبات علم و قدرت
لازم میاید و نفی در قول او تعالی ام تنبئونه بما لا یعلم بجهت امتناع ادراک
شریک است برای مخلوقین نه انکه چیزیست که علم بان متعلق

مسئله ۲

خواهم فرعون و ملاء هیچ چیز دیگر ماند اما گفتش با تو رفع القدس کیر همش
سئله بانه آنیکه حکما متقدمین علت واجب را از برای اشیاء فاعلیه
و جناب شیخ سلمه الله تعالی بعلیت تشبیه و نا قول اول لیس بیان فرمائید
بانکه علت همان فاعلیت بلا فرق و ایکلام مبنی بر آنست که
فاعل و خالق از صفات ذات بسیط یا از صفات فعل انکه بقول
خیر قائلست او را منزه از انچه جناب شیخ روحی فداه فرموده اند چه
صفت فعل در رتبه فعل است و فعل مشیته است پس قائل صفت فعل
گردیدن خواهد بود نه صفت ذات که واجب است بسیط و قاهر
بقول خیر قائلست بانکه ذات حق ایجاد و امثال انها را صفت
ذاتیه او و تقسیم صفات بسوی ذاتیه و فعلیه طلط و غلط است و قائل
برای این قول حقیر بنا فته ام قائلست بانیکه این صفات بحسب
ملک، ذاتیه اند لم یزل بحسب التعلق فعلیه و حادث چنانکه مشهور و
معروف میانه علماء الان اما قول اول پس لیس در غایت سقوط است
زیرا که صفات ذاتیه بنا بر مذهب امامیه عین ذات واجب تعالی است بدان

ست الان تعلق گرفته و بعد خواهد گفت و لیات دال بر انکه بعد
حاصل میشود مثل لنعلم الله کم یکافه بالغیب و امثالش مراد از ان علم
اولیا، اوست نشریفا بخود نسبت داده چنانچه فرموده و قل اعملوا
الخ تمام دامنش پس بالضروره لازم آمد در این صفت خالق و قابل
ذاتیه باشد پس بقیه باشد پس قول جناب شیخ جعفر الله فداه صحیح و
ثابت شد و اما قول جهم پس لیس بشیء و فاسد است زیرا که معقول
نیست شیء واحد بر و اعتبار قدیم و حادث شود تا مجهولیت ذاتیه
و لا مجهولیت در یک چیز پدید و لیس خلاف طریقه عقلاست با انکه
بگوییم که قول تو خالق من حیث المبدء ذاتیست اگر مراد از ذاتیت غیر
ذاتیست مثل سایر صفات ذاتیه پس انکه من حیث المعلق حکم بحدوث
میکند کدام است اگر همان عین ذات است لازم می آید ذات متغیر شود
و الکلی لم یقدم بحدوث و هر گاه غیر ذات است پس من حیث ذاتی
واحد جاری نشد و باطل شد قول باینکه این صفات من حیث الشیء
ذاتیه اند و من حیث المعلق فعلیه حادثه و آنچه حادث و فعلیست

بگوئیم

بالحقیقه غیر انچه قدیم و ذاتیست و کلام او در فاعل و خالق فعلیست
بعراف خود فاعل شد و این صفت مشتبه است بفعل با تمام کلام در
اینکه خالق و فاعلیت عین ذاتست و چون انچه حرفا افعال کلام
بکار رابع علم و قدرت نمیشد بانقطع نظر از تعلق و ارتباط بکوان
کما قول امیر المومنین علیه السلام لم یزل الخالق و لا مخلوق که مراد از قدرت
و علم لیست و انچه فی الحین بیان نیست بلکه فاعل مقترن بفعل و اسباب
لاغیر پس ثابت شد انچه برزگوار فرموده اند و ایضا فاعل تسمیه طبیعی
دارد مثل اینکه اقتران و افتراق و حرکت و سکون علامت حدوث
است و معارضه ایشان بهت ادله عقلیه و نقلیه و شکی نیست که
در فاعل اقتران است بمفعول و علت بمعلول و خالق بمخلوق چه خلق و
فعل در ماهیت خالق و فاعل مأخوذ است چگونه با او متصور و موجود
گردد اینکه از او قصد کنی با قطع نظر از جهت اقتران و اتصال
وضع و اسباب که در اینوقت فرق میانه اسمان تو چی بخواهد فهمید
و ان غیر ممکن بهت بلکه بنا بر قواعد اسلام و ادله عقلیه و نقلیه

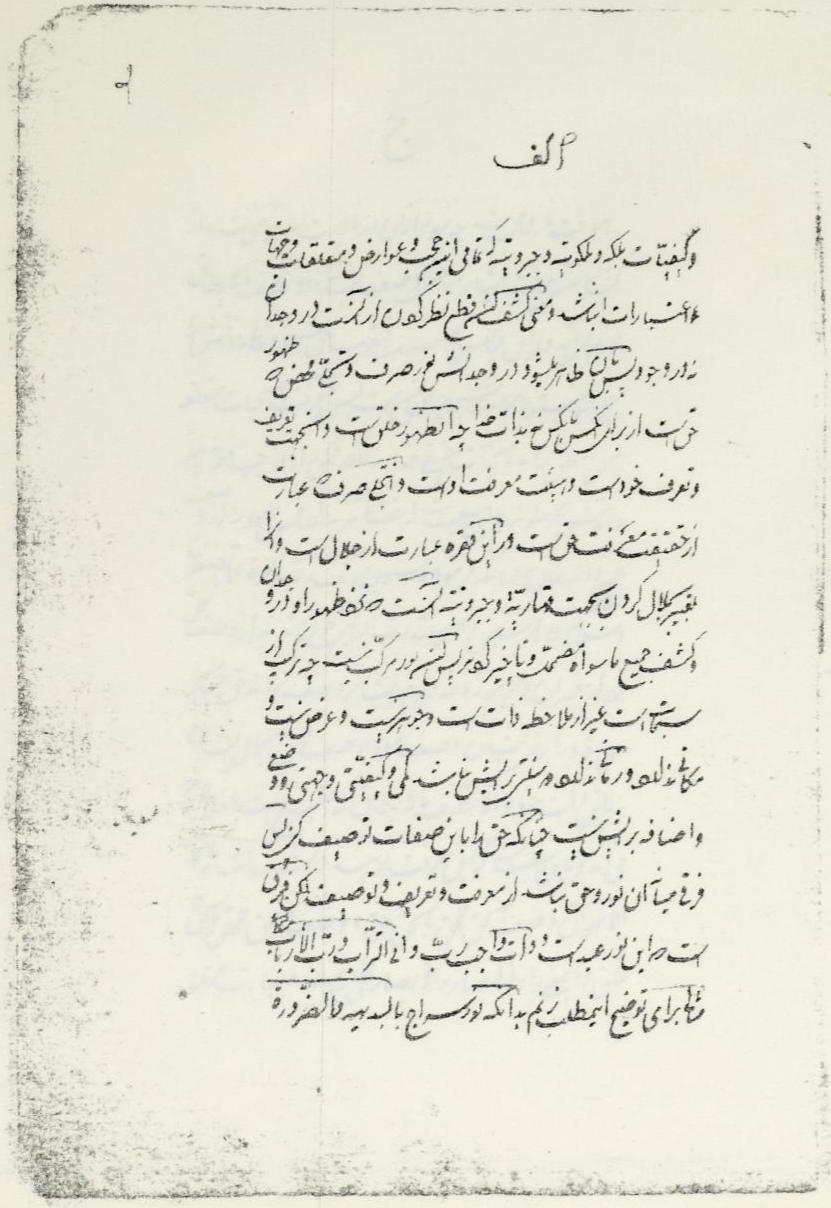
اما بیان خیر است که جناب مستطاب ادام الله ظلاله علی رؤس العباد مقرر
داشته اند لکن توهم نشود که شیئیه فاعل مستقل است حاشا و کلا
بلکه فاعل و خالق و منشی و امثالها صفات و اسماء اند و قوائی
و تحققی نیست بشرط الا بذاته و لذاته اقرار کند و حفظ فرماید انتهی
و لازم نیست ان صفات را در ذات خود بلکه در مراتب حدوث بداند
سهل است قیام صدور مثال امیر المؤمنین علیه السلام بالنسبة علما
ضع صنعه و هو لا علة له نیست مجلس علام را بتمامه بدلیل مجادله
بالنوی حس هر گاه استعجال سفر نداشتم و قلب مجتمع داشتم
هر آینه ذکر میکردم امور زیرا که دعوی شده حکما را باین قول و ابطال آن
اساس و حقیقة قائل و مبدء ان بدلیل حکمت و عقل و برهان
چنان بساط چقیر را در محل مشقات کلمات غریبه شبیه بالغاز
الزام و شرح خطبه بیان نموده ام و آنچه در اینجا ذکر کرده ام بالاشاره
کافی است لاهل الدرایة اذ کانوا من اهل العنایة و السلام علی من اتبع الهدی

مسئله ثالثه در بیان آنکه ایشان فرموده حقیقت ما شیئیه را بصفتا

ان ممکن نیست پس معقول و متصور نیست از این بیان غیر معنی ممکن
یعنی مشیر معلوم شد و موجد بقدر اشیاء در امکان داخله مذکور نیست شیئیة
ثبت کلا و جمله در شیئیه نه موجودیت عینیه بکلام جناب شیخ
احمد اسکن بطول بقائه بحمد و آله صلی الله علیه و علیهم میفرماید
بسی وقت دلخواه در کش نصیب اولیا الافتاده ست و لیس بشیء
شیئیة ما بها یتمیز کلا عند الله بمعنا موجود اند در امکان خود و در
وجودات خود از خوات و صفات و جهات و اضافات و ذرات
از احوال اینها و حرکت و حث و مار و جمیع احوالها غیر النسبة
الازل الی الابد الذی هو نفس ذلک الازل و امثله از مهمات مسئله
و اغلب سائل بدان متفرع است از مشکلات صعبه مشکل مسئله علم و مسئله
قضا و قدر و مسئله علوم خطاب شفاهی بر کل مکلفین و جواب
از احادیث مشکله و آیات قرآنیه و امثال اینها باجمله فروع امثله پیش از
بحث بقدر احصاء در آید هر گاه مستعد شوم بکتب قلم را در دست میدارم
بجواهم در میاورم و شرح امثله کافیه میدهم لکن تا کلمات انتهی الزام

Provided by the Afnan Library

متأسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل
مربوط بصفحات الف - ب - ج - د معلوم نشد
علیهذا این اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد
ضمناً نواقص موجود عیناً از اصل کتاب میباشد



بعض ذات سراج باشد اگر نه بغیر و تبدل و زیاده و نقصان در سراج
نقصان پدید آمدی و حال آنکه هر کس نظر در اعماق و انفس داشته باشد
بداند که سراج کمال خود را به بغیر شعله بغیر یابد اگر کسی این را انکار
خود را انکار کند پس سراج به بغیر شعله متغیر نشود پس همین ذات شعله
پس شعله از وضع سراج باشد ولکن آنچه از سراج ملتهب میشود در
واحدات پس محفوظ میشود که دهد و باعتبار هر حدی بسمی دیگر
می شود پس آنچه بر کرت باشند از آن نور و از آن بیت بغیر و تبدیل
پس چون انکه دهد را از وجدان خود اگر شعور داشته باشند سلب نکنند
با تا قیامت مگر آن نور صرف دیگر محض سراج که آن نور قائم بذات
سراج باشد که از وضع سراج است پس آن نور که بیت معرفت سراج
باشد چنانکه سراج عارض بیت و مضمحل است همچنان آن نور پس فرق
میان آن نور و سراج بیت مگر که آن نور عبد وضع سراج است و
نفوس او را جز بسراج نیست و شعله مکلف بمعرفت سراج نیستند چه سراج
باب وجه نار است و موجد و منور فی الحقیقه نار است لکن چون شعله

را معرفت نار حاصل باشد چه نمونه آن در نار است پس آنچه شده از
بیان معتبر معرفت بیان را معتبر و وصف بیان است والا تکلیف مالایطاق
لازم آید و بر این قیاس سبیل تقرب حق بخلق و تقاضای او را
بهیچ وجه نیستند و ایم بسلام چون نفس بیت پس معرفت بکیات متعلق
بخلق معلق کردند بمعجزات حقیقی خداوند لله فلکن از واجب نمونه چگونه
دانش خود چگونه و این سبب است که حقیقتا تر به که نفس خود را از وصف
جمیع اوصاف چنانکه فرموده سبحان ربک رب العزة عما یصفون
وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چون تنزیه از وصف بخلق
که از پیغمبران و مرسلین و عقلا چه بیان و وصف کردند حق بانچه
حق خود را برای ایشان وصف نمود بوصف لایق بکمال بیان ایشان
نه لایق ذات خود والا تکلیف مالایطاق که قبیح است عقلا لازم
می آمد و باین سبب است که اهل معرفت گویند در شهود الله الا الله
الا هو آن وصف الحق للحق بالحق حق و وصف الخلق للخلق بالحق
خلق و انبیاء را و اولیاء را بصائر و ابصار خفی باشد و بعبارت اخری

متأسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل
مربوط بصفحات الف - ب - ج - د معلوم نشد
علیهذا این اوراق در انتهای مجموعه ضمائمی شد
ضمناً نواقص موجود عیناً از اصل کتاب میباشد

حقیقتها خود را وصف کند برابر باید و طریق از بیان او توصیف و صفتها
و مقاما قال علیه السلام ما الاعجاز یفزال الله و آله بذا ته و ما الحدیث عرف
الله بالله و بعبارة اخری کوکبه حقیقتها هر نوع از شعر بجهت فضل و
خود بما کرامت فرمود شعری را برای معرفت خلق خصه و شعری را برای معرفت
خلق چون جهات تعریف جنس هر چند که نه پس جهات معنویه
و جهات روحیه و جهات نفسیه و جهات خیالیه و جهات برزخیه
و جهات حسیه شهویه پس شعر منقسم میشود بسوی عقل و روح و نفس و
خیال و حس مشترک و حواس خمس ظاهره و چون در حق سبحانه و تعالی
تعدد جهات و اختلاف حیثیات از معنویه و صوریه و از کیف و
کیفیت و از جوهریه و عرضیه و از جنسیه و نوعیه و از نفس و ماده
و از فلکیه و عنصریه و از جمادیه و معدنیه و از نباتیه و حیوانیه و الکترات نبود
پس شعر نیز در صرافت وحدت و محض بساطت خود باقی ماند
پس شخص حق را بطریق عیان و از غایت ما یکن فیه حقه که بجهت او
بالاتر از او فکن نباشد مگر بشعر و دران شعر نیز اختفا بوجهی باشد